



از یان آن تا شنجن: چگونه چین سوسیالیسم را از طریق تناقض عینی قوام بخشید



به قلم پرنس کاپون

ترجمه مجله جنوب جهانی

مسیر انقلابی چین، انگاره موهوم عصر جنگ سرد را که بر اساس آن، دولت‌های سوسیالیستی صرفاً دست‌نشانگانی گوش‌به‌فرمان بودند که مکانیکی از دستورهای مسکو پیروی می‌کردند، در هم شکست. از انقلاب دهقانی و جنگ فرسایشی خلق گرفته تا اشتراکی‌سازی، انقلاب فرهنگی، اصلاحات و گشایش اقتصادی، و ظهور اقتصاد بازار سوسیالیستی، چین بارها و بارها سوسیالیسم را بر مبنای تناقض‌های تاریخی و شرایط مادی خویش بازتعریف کرد و دگرگون ساخت. تجربه چین، سوسیالیسم را نه به مثابه قالبی نهادی و صلب، بلکه چونان فرآیندی تاریخی و پویا آشکار می‌سازد که تحت تأثیر توسعه ناموزون، مبارزه ضد امپریالیستی، ستیز طبقاتی، و تلاش مستمر برای حفظ حاکمیت در عین توسعه نیروهای مولده شکل گرفته است. در این میان، چین از ویرانه‌های دوران نیمه‌استعماری سر برآورد تا به یکی از قدرتمندترین جوامع صنعتی و فناورانه جهان بدل شود، بی‌آنکه به حاکمیت حزب کمونیست پایان دهد یا خود را به طور کامل تسلیم سرمایه‌داری نئولیبرال کند.

دروغ ریسمان خیمه شب بازی

یکی از دیرینه‌ترین و پایدارترین افسانه‌های ضد سوسیالیستی مدعی است که تمامی انقلاب‌های کمونیستی قرن بیستم، صرفاً رژیم‌های دست‌نشانده‌ای بودند که از مسکو هدایت می‌شدند. وفق این روایت، خلق‌های چین، ویتنام، کره، کوبا و پهنه گسترده‌تر جهان استعمارزده، کارگزارانی تاریخی نبودند که در بستر تناقضات خویش دست به مبارزه بزنند، بلکه ابزارهایی منفعل بودند که توسط قدرت شوروی به بازی گرفته می‌شدند. در این خوانش، انقلاب چین اصلاً اصالت چینی نداشت؛ بلکه پدیده‌ای سیاسی و بیگانه تلقی می‌شد که ایدئولوگ‌های مارکسیست فرمان‌بردار خارج، آن را به شکلی مصنوعی بر پیکر جامعه چین وصله کرده بودند.

این کلان‌روایت نه به دلیل تبیین درست تاریخ، بلکه به سبب کارکرد ایدئولوژیکی که برای امپراتوری دارد، دوام آورده است. اگر بتوان انقلاب‌های سوسیالیستی را به عنوان توطئه‌های بیگانه نادیده انگاشت، دیگر نیازی به مواجهه با شرایط مادی موجد آن‌ها نخواهد بود. نظام ارباب‌رعیتی ناپدید می‌شود؛ تحقیر استعماری رنگ می‌بازد؛ سلطه امپریالیستی محو می‌گردد؛ و قحطی، بندگی ناشی از بدهی، خشونت جنگ‌سالاران، فساد کمپرادور و اشغال خارجی، همگی در سکوت به حاشیه رانده می‌شوند. ستم‌دیدگان دیگر انسان‌هایی جلوه نمی‌کنند که عقلانی به شرایط تاریخی طاقت‌فرسای خود پاسخ می‌دهند، بلکه به توده‌های زودباوری تقلیل می‌یابند که محرکان خارجی آن‌ها را آلت دست قرار داده‌اند. ذهنیت استعماری همواره در تصور این امر ناتوان بوده است که ملت‌های تحت استعمار نیز می‌توانند به طور مستقل و سیاسی برای خود بیندیشند.

زمانی که انقلابیون چین جست‌وجو برای یافتن راه خروج از تحقیر ملی را آغاز کردند، چین پیش از آن در چنبره نظام «بندرگاه‌های قراردادی» حاصل از جنگ‌های تریاک تکه‌تکه شده بود. پیمان نانکینگ پنج بندر را گشود و هنگ‌کنگ را به بریتانیا واگذار کرد، و بدین ترتیب سنگ بنای نظام بندرگاه‌های قراردادی را نهاد که تعداد آن‌ها تا سال ۱۹۱۷ از پنج به نود و دو بندر افزایش یافت. امتیازات خارجی، مصونیت‌های قضایی، بانک‌های بیگانه، شبکه‌های تبشیر مذهبی، مراجع کنسولی و قلمروهای تجاری استعماری، تحت لوای معاهدات نابرابر تحمیل‌شده از سوی بریتانیا، فرانسه، ایالات متحده، ژاپن و سایر قدرت‌های امپریالیستی، به اعماق جامعه چین نفوذ کردند. تا اواخر قرن

نوزدهم، تقریباً ۹۲۵ تا ۹۳۳ شرکت با مالکیت خارجی در داخل چین فعالیت می‌کردند که به شدت در مناطق بندرگاهی وابسته به سرمایه خارجی و تجارت دریایی متمرکز بودند. در سال ۱۹۴۹، پس از یک قرن فشار امپریالیستی، حدود ۸۰ درصد از جمعیت چین همچنان بی‌سواد بودند و میانگین امید به زندگی در حدود ۳۵ تا ۴۰ سال نوسان داشت. این‌ها نه «شرایط عقب‌ماندگی» انتزاعی، بلکه ویرانه‌های اجتماعی سرمایه‌داری نیمه‌استعماری بودند.

چین شاید بیش از هر تجربه انقلابی دیگری در قرن بیستم، ورشکستگی افسانه دست‌نشانده را برملا می‌سازد. انقلاب چین نه به عنوان رونوشتی بی‌کم‌وکاست از مسیر شوروی، بلکه به مثابه مبارزه‌ای قرن‌ساله برای حفظ حاکمیت، غلبه بر توسعه‌نیافتگی و سازماندهی مجدد حیات اجتماعی در شرایطی پدید آمد که سلطه امپریالیستی و توسعه ناوزون به آن شکل داده بود. از انقلاب دهقانی و جنگ ضد امپریالیستی گرفته تا اشتراکی‌سازی، صنعتی‌سازی، انقلاب فرهنگی، اصلاحات و گشایش، و مبارزه معاصر برای حاکمیت فناورانه، هر مرحله از سوسیالیسم مدرن چین به عنوان تلاشی برای عبور از تناقضات تاریخی متغیر ظهور کرد، نه برای حفظ خلوص صلب نهادی.

این امر بلاواسطه تجربه چین را از کاریکاتوری که ایدئولوژی جنگ سرد ترسیم می‌کند، متمایز می‌سازد. یک دست‌نشانده دستورالعمل‌ها را تکرار می‌کند؛ اما یک انقلاب زنده انطباق می‌یابد، آزمایش می‌کند، می‌ستیزد، شکست می‌خورد، بازتنظیم می‌شود و از طریق تناقض دگرگون می‌گردد. چین دقیقاً به این دلیل که شرایطش بنیاداً با روسیه تفاوت داشت، بارها از الگوهای توسعه شوروی فاصله گرفت. انقلاب در کشوری رخ داد که اکثریت قاطع آن را دهقانان تشکیل می‌دادند، از نظر اقتصادی عقب‌مانده بود، به سبب جنگ‌سالاری پاره‌پاره شده بود و شدیداً تحت سلطه قدرت‌های خارجی قرار داشت. در اوایل قرن بیستم، تقریباً ۸۰ تا ۹۰ درصد از جمعیت چین همچنان در روستاها زندگی می‌کردند، در حالی که کارگران صنعتی در قلمروهای محدود شهری به شدت وابسته به سرمایه‌داری بندرگاهی قراردادی و سرمایه‌گذاری خارجی متمرکز بودند.

چین صرفاً فقیر نبود؛ بلکه به صورت سیستماتیک تحت سلطه قرار داشت. در پی جنگ‌های تریاک و معاهدات نابرابر، بخش‌های وسیعی از نظام گمرکی، زیرساخت‌های حمل‌ونقل، شبکه‌های تجاری، امور مالی و بنادر اصلی چین تحت اشکال گوناگون نفوذ یا کنترل مستقیم خارجی درآمدند. شهرهایی چون شانگهای به مناطق دارای امتیاز تحت اداره خارجیان تقسیم شدند که عملاً بخشی از

آن‌ها خارج از قلمرو حاکمیت خود چین عمل می‌کردند. بانک‌های غربی، شرکت‌های کشتیرانی، سازمان‌های تبشیری و واسطه‌های کمپرادور عمیقاً در حیات سیاسی و اقتصادی نفوذ کردند. فروپاشی سلسلهٔ چینگ در سال ۱۹۱۱ این بحران را حل نکرد، بلکه به این گسستگی شدت بخشید و دهه‌ها منازعهٔ جنگ‌سالاران، نظامی‌گری منطقه‌ای، تورم و بی‌ثباتی سیاسی را به بار آورد.

در چنین شرایطی بود که مارکسیسم برای انقلابیون چین جذابیت یافت؛ نه به این دلیل که مسکو چین را هیپنوتیزم کرده بود، بلکه بدان سبب که نظم اجتماعی موجود در چین به شکلی فاجعه‌بار شکست خورده بود. مشروطه‌خواهی لیبرال در یکپارچه‌سازی کشور ناکام ماند. بورژوازی ملی ضعیف و با سرمایهٔ خارجی درهم‌تنیده باقی ماند. اربابان از طریق استثمار مال‌الاجاره و وابستگی ناشی از بدهی بر حیات روستایی چیره بودند و جنگ‌سالاران مناطق وسیعی را از طریق اجبار نظامی تکه‌تکه کرده بودند. قدرت‌های خارجی نیز همچنان با چین نه به مثابهٔ یک تمدن مستقل، بلکه چونان ابژه‌ای برای مدیریت امپریالیستی رفتار می‌کردند.

جنبش چهارم مه این تناقضات را به شکلی حاد متبلور ساخت. هنگامی که پیمان ورسای دارایی‌های پیشین آلمان در شاندونگ را به جای بازگرداندن به چین، به ژاپن واگذار کرد، خشم توده‌ای میان دانشجویان، کارگران و روشنفکران برافروخته شد. این جنبش تزویر بین‌المللی‌گرایی لیبرال را آشکار کرد و جست‌وجو برای یافتن جایگزین‌های انقلابی قادر به احیای حاکمیت و دگرگونی بنیادین جامعهٔ چین را شدت بخشید. مارکسیسم در این دوره به سرعت اشاعه یافت، زیرا چارچوبی را ارائه می‌داد که توانایی تبیین علت محصور ماندن چین میان سلطهٔ امپریالیستی و فروپاشی درونی را داشت.

انقلاب روسیه در این سیاق اهمیت شگرفی داشت، اما نه به این دلیل که نقشه‌ای جهانی و آماده برای کپی‌برداری عرضه می‌کرد. بلکه از آن رو اهمیت داشت که این فرض را در هم شکست که جوامع استعمارزده و عقب‌مانده باید منفعلانه منتظر نجات از سوی جهان سرمایه‌داری پیشرفته بمانند. انقلاب بلشویکی نشان داد که می‌توان امپریالیسم را با موفقیت به چالش کشید و جنبش‌های انقلابی می‌توانند به جای پیشرفته‌ترین مراکز سرمایه‌داری، از حلقه‌های ضعیف سرمایه‌داری جهانی سر برآورند. انقلابیون چین تجربهٔ شوروی را با جدیت مطالعه کردند، اما مطالعه به معنای تسلیم و تبعیت نیست. هر جنبش انقلابی از مبارزات پیشین درس می‌گیرد؛ مسئله این است که آیا این درس‌ها به شکلی مناسبی کپی‌برداری می‌شوند یا از طریق ممارست تاریخی دگرگون می‌گردند.

مسار انقلابی چین بارها و بارها شق دوم را به اثبات رساند. مائو زدوئنگ استراتژی بلشویکی قیام شهری را بازسازی نکرد، چرا که شرایط چین چنین راهبردی را دفاع‌ناپذیر و ناممکن می‌ساخت. جنبش کمونیستی به شکل فزاینده‌ای به سمت جنگ انقلابی روستایی سوق یافت، زیرا دهقانان اکثریت قاطع جمعیت را تشکیل می‌دادند و انقلاب‌های شهرمحور بارها تحت سرکوب نظامی درهم‌شکسته بودند. خط توده، دموکراسی نوین، کمون‌های خلق، انقلاب فرهنگی، اصلاحات و گشایش، اقتصاد بازار سوسیالیستی و تأکید معاصر بر شکوفایی مشترک، همگی حاصل تلاش‌هایی برای حل مسائلی بودند که تناقضات توسعه‌ای خود چین آن‌ها را تولید کرده بود.

طنز تلخ ماجرا تقریباً طاقت‌فرساست؛ سرمایه‌داری از طریق قایق‌های توپ‌دار، تریاک، معاهدات نابرابر، اشغال نظامی، بانک‌های خارجی، شبکه‌های تبشیری و استثمار استعماری به چین وارد شد، با این حال گفتمان ضدکمونیستی به ندرت سرمایه‌داری را یک «ایدئولوژی بیگانه» توصیف می‌کند. در مقابل، با مارکسیسم – یعنی همان چارچوبی که انقلابیون چین برای درک و مقاومت در برابر سلطه امپریالیستی به کار بستند – همچون یک آلودگی بیگانه رفتار می‌شود. گویا کنترل خارجی بر بنادر، امور مالی، تجارت و قلمرو چین مظهر «مدرن‌سازی» بود، در حالی که انقلاب ضدامپریالیستی جلوه دخالت بیگانه به شمار می‌رفت. امپراتوری همواره سلطه خود را طبیعی جلوه می‌دهد، در حالی که مقاومت در برابر آن را تصنعی می‌خواند.

از این رو، این جستار به این پرسش نمی‌پردازد که آیا چین از اتحاد جماهیر شوروی کپی‌برداری کرده است یا خیر. از نظر تاریخی، پاسخ این پرسش پیش‌تر داده شده است؛ چین آشکارا چنین نکرد. پرسش مبرم‌تر این است که انقلابیون چین چگونه تلاش کردند مارکسیسم را به یک استراتژی توسعه بدل سازند که قادر به حفظ حاکمیت، سازماندهی مجدد حیات کشاورزی، صنعتی‌سازی یک جامعه نیمه‌استعماری، غلبه بر فقر توده‌ای، هدایت اصلاحات بازار و در نهایت، رقابت فناورانه در درون نظام جهانی سرمایه‌داری باشد؛ نظامی که نسل‌ها تحت سیطره قدرت امپریالیستی غرب بوده است.

انقلاب چین هرگز مسیری مستقیم نبود؛ این مسیر با فجایع، پیشرفت‌ها، مبارزات ایدئولوژیک، قحطی‌ها، کارزارهای توده‌ای، بحران‌های بوروکراتیک، اصلاحات بازار، دگرگونی‌های فناورانه و تنش‌های حل‌نشده‌ای همراه بود که تا به امروز نیز ادامه دارند. اما تناقض، گواهی بر شکست سوسیالیسم نیست؛ تناقض بستری است که توسعه سوسیالیستی در آن رقم می‌خورد. انقلاب‌ها

شرایطی ایده‌آل را به ارث نمی‌برند، بلکه ویرانه‌های انباشته تاریخ را تحویل می‌گیرند و می‌کوشند تحت فشارهای خردکننده داخلی و خارجی، آن را دگرگون سازند. اهمیت تاریخی چین دقیقاً در همین نقطه نهفته است؛ این تجربه ثابت کرد که سوسیالیسم از طریق تقلید مکانیکی از الگوهای بیگانه بقا نمی‌یابد. بلکه بقای آن - اگر اصلاً بقایی در کار باشد - در گرو انطباق مستمر با شرایط تاریخی دگرگون‌شونده است: انقلاب دهقانی در شرایط نیمه‌استعماری، ساخت سوسیالیسم در وضعیت عقب‌ماندگی، اصلاحات تحت فشار بازار جهانی، و مدرن‌سازی فناورانه در مواجهه با مهار امپریالیستی. چین با روخوانی از روی یک دست‌نویس به یکی از قدرتمندترین جوامع صنعتی و فناورانه بر روی زمین بدل نشد، بلکه این جایگاه را از طریق فرآیندی قرن‌ساله از آزمایشگری انقلابی به دست آورد که هدف آن، جلوگیری از سقوط مجدد کشور به دامان سلطه بیگانه بود.

مارکسیسم به صورت یکپارچه وارد نشد؛ در کوره مبارزه قوام یافت

اگر اسطوره‌شناسی ضدکمونیزستی پیرامون چین صحت داشت، تاریخ مارکسیسم چینی ساده به نظر می‌رسید. مأموران شوروی با نقشه‌های راه ایدئولوژیک از راه می‌رسیدند، انقلابیون چین مطیعانه دکترین را حفظ می‌کردند و جنبش کمونیستی به عنوان پدیده‌ای سیاسی و بیگانه، گسسته از خود جامعه چین، پدیدار می‌گشت. اما تاریخ واقعی تقریباً نقطه‌مقابل این تصور بود. مارکسیسم در چین از طریق مواجهه با بحران‌های زیسته جامعه نیمه‌استعماری شکل گرفت: سلطه امپریالیستی، تشنگی ناشی از جنگ‌سالاری، استثمار نیروی کار، تیره‌روزی دهقانان، ناسیونالیسم لیبرال ناکام و فروپاشی نظم امپراتوری کهن.

حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۱ در کشوری پایه‌گذاری شد که از نظر سیاسی متشتت، از لحاظ اقتصادی ضعیف و شدیداً تحت سلطه قدرت بیگانه بود. سلسله چینگ تنها یک دهه پیش از آن فروپاشیده بود و هیچ دولت ملی باثباتی که قادر به تحکیم حاکمیت یا غلبه بر نظامی‌گری منطقه‌ای باشد، از خود به جا نگذاشته بود. جنگ‌سالاران از طریق ائتلاف‌های نظامی متغیر، قلمروهای وسیعی را کنترل می‌کردند، در حالی که قدرت‌های خارجی دسترسی ویژه‌ای به بنادر، راه‌آهن، درآمدهای گمرکی، سیستم‌های بانکی و امتیازات تجاری داشتند. شانگهای، یکی از مهم‌ترین

شهرهای چین از نظر اقتصادی، تا حدی تحت اداره بیگانگان قرار داشت - از طریق «منطقه اسکان بین‌المللی» و «منطقه امتیازات فرانسه» - که در آن‌ها قدرت‌های امپریالیستی نفوذ سیاسی و اقتصادی شگرفی را در خاک خود چین اعمال می‌کردند.

طبقه کارگر چین در مقایسه با اکثریت عظیم دهقانان نسبتاً کوچک باقی ماند، اما موقعیت‌های راهبردی را در اقتصاد بندرگاه‌های قراردادی در اختیار داشت. نیروی کار صنعتی به شدت در راه‌آهن، معادن، اسکله‌ها، کشتیرانی، کارخانه‌های نساجی، انبارها و مراکز تولیدی با مالکیت خارجی متمرکز بود که مستقیماً به سرمایه جهانی متصل بودند. کارگران شرایط طاقت‌فرسایی را تحمل می‌کردند: شیفت‌های دوازده و چهارده ساعته، سرقت دستمزد، خوابگاه‌های بیش از حد شلوغ، ماشین‌آلات نایمن، تنبیه بدنی، و نظارت مداوم توسط ناظران کارخانه، پلیس استعماری و نیروهای امنیتی خصوصی. در بسیاری از کارخانه‌های تحت مالکیت خارجی، کارگران چینی تحت انضباطی به سبک نظامی کار می‌کردند، در حالی که مدیران خارجی و واسطه‌های کمپرادور، سلسله‌مراتب اجتماعی صلب را از طریق ضرب‌وشتم، جریمه و اخراج خودسرانه اعمال می‌کردند.

جنبش کمونیستی اولیه در آغاز نه در میان مفاهیم انتزاعی، بلکه در میان کارگرانی رشد کرد که مستقیماً با خشونت سرمایه‌داری نیمه‌استعماری مواجه بودند. در آن‌یوان در سال ۱۹۲۲، سازمان‌دهندگان کمونیست به بسیج معدن‌چیان زغال‌سنگ و کارگران راه‌آهن کمک کردند که منجر به یکی از اولین پیروزی‌های کارگری بزرگ حزب شد و یک نیروی کار فقیر و تحت انضباط شدید را به یک نیروی سیاسی سازمان‌یافته بدل ساخت. این جنبش به بستر آموزشی حیاتی برای رهبران آینده کمونیست تبدیل شد و نشان داد که چگونه پیکارگری کارگری می‌تواند در شرایط سلطه امپریالیستی با سیاست انقلابی تلفیق شود.

در شانگهای، گوانگژو، تیانجین، ووهان و دیگر شهرهای بندرگاهی قراردادی، کارگران به شکل فزاینده‌ای دریافتند که استثمار طبقاتی و تحقیر ملی عمیقاً به هم گره خورده‌اند. کارگران اسکله بارهای خارجی را تخلیه می‌کردند در حالی که قایق‌های توپ‌دار بیگانه در آب‌های چین لنگر انداخته بودند. کارگران نساجی در کارخانه‌هایی کار می‌کردند که مالکیت یا تأمین مالی آن‌ها از طریق شبکه‌های تجاری استعماری انجام می‌شد. کارگران راه‌آهن از زیرساخت‌هایی نگهداری می‌کردند که مستقیماً با تجارت خارجی و نفوذ امپریالیستی پیوند داشت. بدین سان، محیط کارخانه و مسئله استعمار روزبه‌روز تفکیک‌ناپذیرتر می‌شدند.

جنبش سیام مه ۱۹۲۵ به این رادیکالیسم سیاسی به شدت شتاب بخشید. هنگامی که پلیس شهرداری شانگهای تحت کنترل بریتانیا به روی تظاهرکنندگان چینی که به سرکوب کارگران در منطقه اسکان بین‌المللی اعتراض داشتند آتش گشود، این کشتار جرقه‌ای برای خیزش ضدامپریالیستی سراسری شد. اعتصابات، تعطیلی مدارس، تظاهرات و تحریم‌ها به سرعت در مراکز شهری چین گسترش یافت. کارگران به سوی اتحادیه‌ها و سازمان‌های سیاسی سرازیر شدند. دانشجویان در کنار کارگران راهپیمایی کردند. ناسیونالیسم ضدامپریالیستی به شکلی فزاینده با مبارزه طبقاتی تلفیق شد، به گونه‌ای که هم سرمایه خارجی و هم بخش‌هایی از بورژوازی چین را به وحشت انداخت.

اعتصاب هنگ‌کنگ-کانتون در سال‌های ۱۹۲۵-۱۹۲۶ نشان داد که این تلفیق چقدر می‌تواند قدرتمند باشد. این اعتصاب و تحریم که پس از تیراندازی‌های سیام مه آغاز شد، بیش از یک سال به طول انجامید و حدود ۲۵۰ هزار کارگر چینی را از هنگ‌کنگ تحت کنترل بریتانیا به سمت گوانگدونگ کشاند. بر اساس گزارش‌ها، در طول این مبارزه، تجارت هنگ‌کنگ حدود ۵۰ درصد، کشتیرانی ۴۰ درصد و اجاره‌بها ۶۰ درصد کاهش یافت. تجارت استعماری به شدت کند شد، چرا که کارگران، ملوانان، مأموران راه‌آهن، کارگران اسکله، دانشجویان و سازمان‌دهندگان، خشم ضدامپریالیستی را به اختلال اقتصادی هماهنگ‌شده بدل ساختند. مارکسیسم در چین همچون نظریه‌ای وارداتی برفراز جامعه شناور نبود، بلکه در درون مبارزه کارگری، مقاومت ضد استعماری و خود تجربه روزمره استثمار ریشه دوانده بود.

این همان فضایی است که مارکسیسم در آن به سرعت در حیات سیاسی چین اشاعه یافت. مشروطه‌خواهی لیبرال در یکپارچه‌سازی کشور ناکام مانده بود. سیاست پارلمانی به جناح‌بندی و منازعه نظامی سقوط کرده بود. بورژوازی ملی ضعیف و دست‌به‌گریبان با سرمایه خارجی باقی ماند. قدرت‌های لیبرال غربی، علی‌رغم تمام لفاظی‌هایشان درباره دموکراسی و تمدن، آشکارا از معاهدات نابرابر و سلطه امپریالیستی در داخل چین حمایت می‌کردند. مارکسیسم به شکل فزاینده‌ای دانشجویان، کارگران، روشنفکران و سازمان‌دهندگان را به خود جذب کرد، زیرا چارچوبی را ارائه می‌داد که می‌توانست تبیین کند چرا چین بین فروپاشی داخلی و تبعیت خارجی گرفتار مانده است. با این حال، مارکسیست‌های چینی بلاواسطه با مشکلی بزرگ مواجه شدند؛ چین از سنخ جوامعی نبود که مارکسیست‌های کلاسیک اروپایی در ابتدا انتظار داشتند نخستین انقلاب سوسیالیستی در آن رخ دهد. این کشور به شدت روستایی، از نظر اقتصادی عقب‌مانده و تنها به صورت جزئی صنعتی شده بود. کارگران صنعتی، پیکارگر و از نظر سیاسی حائز اهمیت بودند، اما از حیث تعداد در

مقایسه با جمعیت عظیم دهقانان در اقلیت قرار داشتند. اگر مارکسیسم به شکل مکانیکی تفسیر می‌شد، چین از نظر تاریخی برای دگرگونی سوسیالیستی «ناآماده» به نظر می‌رسید.

بنابراین، مارکسیست‌های چینی با پرسشی عملی مواجه شدند که هیچ شعاری نمی‌توانست آن را حل کند: چگونه یک نظریه انقلابی که در کوره سرمایه‌داری صنعتی اروپا قوام یافته بود، می‌توانست در یک جامعه دهقانی نیمه‌استعماری که بر اثر امپریالیسم، جنگ‌سالاری، توسعه ناوزون و استثمار زراعی پاره‌پاره شده بود، کارآمد واقع شود؟ شخصیت‌هایی چون چو چیوبای، لی دا، آی سیشی و بعدها مائو زدوونگ مستقیماً با این مسئله دست‌وپنجه نرم کردند. اهمیت آنان نه در وارد کردن دست‌نخورده مارکسیسم، بلکه در تلاشی بود که برای کاربست‌پذیر کردن مادی‌گرایی دیالکتیکی و تاریخی در مواجهه با واقعیت‌های چین به کار بستند: واقعیت‌هایی چون سلطه امپریالیستی، پیکارگری کارگری، استثمار دهقانی، تشتت ملی و مبارزه ضد استعماری.

چو چیوبای نقش به‌سزایی در ورود فلسفه مارکسیستی به گفتمان انقلابی ایفا کرد. از نظر چو، فلسفه یک امر تجملاتی آکادمیک نبود، بلکه سلاحی برای درک و تغییر واقعیت به شمار می‌رفت. بحران چین به چیزی فراتر از خشم میهن‌پرستانه یا تقبیح اخلاقی نیاز داشت؛ این بحران مستلزم نظریه‌ای بود که بتواند قدرت طبقاتی، وابستگی استعماری، توسعه ناوزون و دگرگونی انقلابی را به شکلی سیستماتیک تبیین کند. لی دا نیز به همین ترتیب تأکید داشت که مبارزه و سازماندهی سیاسی نمی‌تواند صرفاً منفعلانه منتظر بماند تا سرمایه‌داری، چین تحت سلطه امپریالیسم را به «بلوغ» برساند. آی سیشی به عمومی‌سازی مادی‌گرایی دیالکتیکی فراتر از محافل روشنفکری کمک کرد و مفاهیم پیچیده را به زبان سیاسی قابل استفاده برای کادرها، کارگران و خود سازمان‌دهندگان ترجمه نمود.

انقلاب روسیه بر این نسل تأثیری شگرف گذاشت، اما هرگز نباید این تأثیرپذیری را با فرمان‌برداری محض اشتباه گرفت. انقلاب اکتبر به اثبات رساند که می‌توان امپریالیسم را با موفقیت به چالش کشید و جنبش‌های انقلابی می‌توانند به جای آنکه صرفاً از پیشرفته‌ترین مراکز سرمایه‌داری سر برآورند، از حلقه‌های ضعیف سرمایه‌داری جهانی ظهور کنند. تحلیل لنین از امپریالیسم عمیقاً در چین طنین‌انداز شد، چرا که انقلابیون چینی جامعه خویش را در درون همین پویایی‌های وابستگی، سلطه بیگانه و توسعه ناوزون بازمی‌شناختند.

با این حال، تجربه روسیه را نمی‌شد صرفاً کپی‌برداری کرد. جنبش انقلابی چین با مسائلی مواجه بود که هیچ نسخه روگرفت وارداتی نمی‌توانست آن‌ها را به خودی خود حل کند. چگونه انقلاب

می‌توانست در کشوری توسعه یابد که دهقانان اکثریت قاطع آن را تشکیل می‌دادند؟ چگونه ناسیونالیسم ضدامپریالیستی می‌توانست با مبارزه طبقاتی تلفیق شود؟ چگونه سازمان انقلابی می‌توانست در شرایط مداخله خارجی، نفوذ استعماری و تشتت ناشی از جنگ‌سالاری بقا یابد؟ چه رابطه‌ای باید میان کارگران، دهقانان، روشنفکران و بورژوازی ملی برقرار می‌شد؟

اتحاد حزب کمونیست چین در آغاز راه با کومینتانگ، بازتاب‌دهنده تلاشی برای پاسخ به این پرسش‌ها بود. تشتت چین و سلطه خارجی، فشار شگرفی را برای یک اتحاد ملی گسترده علیه جنگ‌سالاری و امپریالیسم ایجاد می‌کرد. همکاری میان کمونیست‌ها و بخش‌هایی از جنبش ناسیونالیستی در ابتدا از نظر استراتژیک ضروری به نظر می‌رسید. مشاوران شوروی مشوق این جبهه متحد بودند، اما انقلابیون چینی نیز بدان سبب وارد آن شدند که خود بحران ملی، هماهنگی ضدامپریالیستی را ایجاب می‌کرد.

با این همه، تناقضات طبقاتی عمیقی از همان آغاز در درون این اتحاد وجود داشت. کومینتانگ یک بلوک انقلابی یکپارچه نبود، بلکه ائتلافی بود که هم‌زمان کارگران، دهقانان، افسران نظامی، ناسیونالیست‌های بورژوا، اربابان، سرمایه‌داران و نخبگان ضدکمونیست را در خود جای می‌داد. با گسترش پیکارگری کارگری و اشاعه سازماندهی دهقانی در روستاها، این تناقضات به شدت حاد شد. نفوذ کمونیست‌ها در میان کارگران و بخش‌هایی از محرومان روستایی به سرعت رشد کرد. موج‌های اعتصاب شهرهای بزرگ را فراگرفت، انجمن‌های دهقانی فزونی یافت و امکان انقلاب ناگهان در مقیاسی توده‌ای زنده و ملموس شد.

نتیجه این روند انفجاری بود. حزب کمونیست چین از یک محفل کوچک متشکل از چند ده بنیان‌گذار در سال ۱۹۲۱، به یک جنبش انقلابی به سرعت در حال گسترش بدل شد که در مبارزه کارگری، رادیکالیسم دانشجویی، ناسیونالیسم ضدامپریالیستی و ناآرامی‌های دهقانی ریشه داشت. پس از خیزش سی‌ام مه، شمار اعضای حزب از حدود ۱,۰۰۰ عضو در مه ۱۹۲۵ به بیش از ۵۷,۰۰۰ نفر تا سال ۱۹۲۷ افزایش یافت. این رشد نه تنها سرمایه خارجی، بلکه بخش‌هایی از بورژوازی و رهبری نظامی چین را نیز به وحشت انداخت؛ کسانی که خواهان اتحاد ملی بدون انقلاب اجتماعی بودند.

نقطه گسست در سال ۱۹۲۷ فرا رسید. چیانگ کای‌شک و نیروهای جناح راست کومینتانگ، سرکوب خشونت‌باری را علیه کمونیست‌ها، کارگران، سازمان‌دهندگان کارگری و مظنونان به همدردی با آنان آغاز کردند؛ واقعه‌ای که به «کشتار شانگهای» و «وحشت سفید» معروف شد. هزاران نفر اعدام، زندانی، ناپدید یا مجبور به زیست زیرزمینی شدند و هم‌زمان سازمان‌های کارگری و شبکه‌های

انقلابی به صورت سیستماتیک در مراکز بزرگ شهری درهم شکستند. کارگرانی که به تثبیت موقعیت شانگهای در طول «اکتشاف شمال» کمک کرده بودند، ناگهان در خیابان‌ها توسط همان نیروهای ناسیونالیستی شکار شدند که پیش از آن در کنارشان گام برمی‌داشتند.

این گسست، مسار انقلاب چین را دگرگون ساخت و هرگونه توهم باقی‌مانده دربارهٔ اینکه بخش‌های عمدهٔ بورژوازی چین در صورت تهدید مستقیم روابط مالکیت توسط مبارزهٔ طبقاتی توده‌ای، کماکان از دگرگونی انقلابی حمایت خواهند کرد، از بین برد. این رویداد همچنین آسیب‌پذیری استراتژی انقلابی شهرمحور را در شرایط چین برملا ساخت. پرولتاریا همچنان از نظر سیاسی حیاتی بود، اما شهرهای چین به شدت تحت نفوذ قدرت استعماری، نخبگان کمپرادور، نظارت پلیسی و سرکوب نظامی قرار داشتند. در مقابل، روستاها اکثریت قاطع جمعیت چین و عمیق‌ترین مخازن نارضایتی ضد فئودالی را در خود جای داده بودند.

اهمیت مائو زدوَنگ در دل این بحران به شکلی بارز پدیدار شد، چرا که او به شکل فزاینده‌ای پافشاری می‌کرد که انقلابیون باید جامعهٔ چین را به صورت عینی و انضمامی بررسی کنند، نه اینکه به فرمول‌های موروثی و گسسته از واقعیت زیسته اتکا نمایند. بررسی‌های او دربارهٔ جنبش دهقانی در هونان، فرضیات نخبگان را مبنی بر اینکه دهقانان از نظر سیاسی عقب‌مانده یا ناتوان از ابتکار عمل انقلابی هستند، به چالش کشید. مائو استدلال می‌کرد که دهقانان توده‌ای منفعل نیستند که مبادی و رفتار بیرون از تاریخ منتظر بمانند؛ بلکه نیرویی بالقوه انفجاری هستند که محصول نسل‌ها استثمار، تحقیر، بدهی، باج‌خواهی اربابان و رهاشدگی اجتماعی به شمار می‌روند.

تا اواخر دههٔ ۱۹۲۰، نادیده انگاشتن این درس کلی‌تر دیگر غیرممکن شده بود. مارکسیسم در چین بدان سبب بقا نیافته بود که انقلابیون چینی دکتترین بیگانه را وفادارتر از دیگران حفظ کرده بودند، بلکه از آن رو پایدار ماند که آنان سیاست انقلابی را به شکل فزاینده‌ای در درون مبارزات واقعی کارگران، دهقانان، دانشجویان، سازمان‌دهندگان ضدامپریالیست و محرومان ریشه‌دار ساختند. انقلاب با کپی‌برداری پا به عرصهٔ وجود نگذاشت، بلکه در کوران اعتصابات، تحریم‌ها، سرکوب استعمار، ناآرامی‌های دهقانی، گسست‌های سیاسی و تناقضات خشونت‌بار خود چین نیمه‌استعماری قوام یافت.

چون شهرها سقوط کردند، روستاها برافراشته شدند

انقلاب چین در روستاهای کوهستانی منزوی و دور از حیات سیاسی مدرن آغاز نشد. این انقلاب نخست در بنادر، راه‌آهن‌ها، کارخانه‌ها، دانشگاه‌ها و مناطق کارگرنشین جامعه‌ای نیمه‌استعماری پدید آمد که بر اثر امپریالیسم و توسعه ناوزون سرمایه‌داری به شدت در حال دگرگونی بود. در طول دهه ۱۹۲۰، شهرهایی چون شانگهای، گوانگژو، ووهان، تیانجین و هنگ‌کنگ به مراکز تحولات سیاسی فوق‌العاده‌ای بدل شدند که در آن‌ها پیکارگری کارگری، ناسیونالیسم ضدامپریالیستی و سازماندهی انقلابی به شکل فزاینده‌ای همگرا می‌شدند.

شانگهای در کانون این تناقض قرار داشت. تا اواسط آن دهه، صدها هزار کارگر صنعتی در کارخانه‌های نساجی، اسکله‌ها، انبارها، باراندازهای راه‌آهن، تأسیسات کشتیرانی و مراکز تولیدی کار می‌کردند که مستقیماً با سرمایه خارجی و شبکه‌های تجاری کمپرادور پیوند داشتند. کارگران چینی شیفت‌های فرساینده‌ای را تحمل می‌کردند که به طور معمول دوازده یا چهارده ساعت در شرایطی خطرناک و تحقیق‌آمیز به درازا می‌کشید. انضباط کارخانه اغلب شبیه به یک نظام نظامی بود که از طریق جریمه‌ها، ضرب‌وشتم، سرقت دستمزد و اخراج خودسرانه اعمال می‌شد. در حالی که محله‌های تجاری تحت مالکیت خارجی‌ان در همان نزدیکی و تحت حمایت قوانین استعماری و نیروی مسلح شکوفا می‌شدند، خانواده‌های کارگری در مناطق مسکونی تنگ و پرجمعیت در مجاورت کریدورهای صنعتی آلوده چپانده شده بودند.

با این حال، استثمار در چین بندرگاه‌های قراردادی هرگز صرفاً اقتصادی نبود، بلکه از خود سلطه خارجی تفکیک‌ناپذیر به شمار می‌رفت. منافع تجاری بریتانیا، فرانسه، آمریکا و ژاپن از طریق امتیازات، بانک‌ها، شرکت‌های کشتیرانی، دادگاه‌ها و حمایت‌های نظامی، نفوذ شگرفی بر اقتصادهای شهری بزرگ اعمال می‌کردند. منطقه اسکان بین‌المللی شانگهای عملاً و تا حدی خارج از قلمرو حاکمیت چین عمل می‌کرد. از این رو، کارگران چینی استثمار طبقاتی و تحقیر ملی را هم‌زمان تجربه می‌کردند؛ محیط کارخانه و مسئله استعمار به واقعیت‌هایی جدایی‌ناپذیر در درون حیات روزمره بدل شده بودند.

در چنین شرایطی، پیکارگری کارگری به سرعت گسترش یافت. کارگران راه‌آهن، کارگران اسکله، معدن‌چیان، کارگران نساجی، چاپخانه‌داران، مکانیک‌ها، ملوانان و کارگران تراموا به شکل فزاینده‌ای اعتصابات و تظاهراتی را علیه کارفرمایان، جنگ‌سالاران، شرکت‌های خارجی و مقامات کمپرادور

سازماندهی کردند. سازمان‌دهندگان کمونیست بدان سبب نفوذ یافتند که مطالبات فوری محیط کار را به ساختارهای کلان‌تر سلطه امپریالیستی و قدرت طبقاتی پیوند می‌زدند. فضای انقلابی پس از جنبش سی‌ام مه ۱۹۲۵ به شدت تشدید شد؛ یعنی زمانی که پلیس شهرداری شانگهای تحت کنترل بریتانیا به روی تظاهرکنندگان چینی که به سرکوب کارگران در منطقه اسکان بین‌المللی اعتراض داشتند آتش گشود. این تیراندازی‌ها موجب بروز اعتصابات، تحریم‌ها، تظاهرات و بسیج دانشجویی در سراسر کشور شد و خشم ضدامپریالیستی را با مبارزه طبقاتی در مقیاسی توده‌ای تلفیق کرد.

جنبش کارگران معدن آن‌یوان و اعتصاب هنگ‌کنگ-کانتون نشان دادند که سیاست انقلابی تا چه حد در بخش‌هایی از طبقه کارگر چین نفوذ کرده است. در طول اعتصاب هنگ‌کنگ-کانتون در سال‌های ۱۹۲۵-۱۹۲۶، صدها هزار کارگر در یکی از بزرگ‌ترین بسیج‌های کارگری ضدامپریالیستی در تاریخ مدرن چین مشارکت جستند. تجارت استعماری به شدت کند شد، چرا که کارگران اسکله، مأموران راه‌آهن، ملوانان و سازمان‌دهندگان، فعالیت تجاری بریتانیا را در سراسر جنوب چین مختل ساختند. بدین ترتیب، جنبش انقلابی به شکل فزاینده‌ای قادر به نظر می‌رسید که نه تنها به استثمار اعتراض کند، بلکه شریان‌های کلیدی سرمایه‌داری استعماری را نیز فلج سازد.

این پیکارگری رو به رشد، منافع قدرتمند را در سراسر جامعه چین به وحشت انداخت. سرمایه خارجی از اختلال در تجارت و سرمایه‌گذاری بیم داشت؛ اربابان از گسترش ناآرامی‌های دهقانی در روستاها هراسان بودند و نخبگان نظامی از شبه‌نظامیان کارگری و اتحادیه‌های انقلابی واهمه داشتند. بخش‌هایی از بورژوازی چین از ناسیونالیسم ضدامپریالیستی تنها تا زمانی حمایت می‌کردند که روابط مالکیت یا سلسله‌مراتب اجتماعی را مستقیماً تهدید نکند. از این رو، سیلاب انقلابی که در اواسط دهه ۱۹۲۰ خروشید، تنش‌های طبقاتی شگرفی را در خود داشت که جبهه متحد اول میان حزب کمونیست چین و کومینتانگ در نهایت نتوانست آن را مهار کند.

فاجعه در سال ۱۹۲۷ فرا رسید. پیش‌تر بخش دوم سببیت کشتار شانگهای و وحشت سفید را تبیین نمود، اما اهمیت تاریخی عمیق‌تر آن‌ها در چیزی نهفته بود که به لحاظ ساختاری درباره محدودیت‌های استراتژی انقلابی شهرمحور در شرایط چین آشکار ساختند. این کشتار آسیب‌پذیری سازمان انقلابی متمرکز را در داخل شهرهای بندرگاهی سرشار از نظارت پلیسی، شبکه‌های کمپرادور، منافع خارجی، ائتلاف‌های جرائم سازمان‌یافته و سرکوب نظامی متمرکز برملا کرد. مسئله دیگر صرفاً اختلاف نظر ایدئولوژیک در درون جبهه متحد نبود، بلکه سیاست انقلابی شهری اکنون هم‌زمان با

قدرت قهریه تلفیق شده دستگاه دولت بورژوا-ناسیونالیست، سرمایه‌داری استعماری و فضای شهری تحت سیطره خارجی مواجه شده بود.

این سرکوب، شبکه‌های کمونیستی را در سراسر شهرها ویران ساخت. سازمان‌های کارگری منحل شدند، شبه‌نظامیان کارگری درهم‌شکستند و کادرها در زندان‌ها، میدان‌های اعدام و سلول‌های زیرزمینی ناپدید گشتند. سیلاب انقلابی که تا چند ماه پیش فروزان به نظر می‌رسید، به تشتت و عقب‌نشینی سقوط کرد. با این حال، اهمیت سال ۱۹۲۷ تنها در شکست خلاصه نمی‌شود. همان‌طور که یکی از پژوهش‌های دانشگاه کمبریج استدلال می‌کند، این فاجعه به جای آنکه به انقلاب پایان دهد، آغازگر یک فرآیند انقلابی فرسایشی‌تر و طولانی‌تر شد. نابودی جنبش شهری، حزب کمونیست را ناگزیر ساخت تا با واقعیت چین در بستری کاملاً نوین مواجه شود.

بررسی‌های مائو زدونگ درباره جنبش دهقانی در هونان دقیقاً در همین فضای فروپاشی و بازآزمایی پدید آمد. مائو هفته‌ها را به سفر در روستاها، مشاهده مستقیم انجمن‌های دهقانی، گفت‌وگو با سازمان‌دهندگان، بررسی منازعات محلی و مطالعه بی‌واسطه شرایط زراعی گذراند. آنچه او با آن مواجه شد، درک او را از امکان انقلابی دگرگون ساخت؛ روستاها از نظر سیاسی راکد نبودند، بلکه پیش از آن به حرکت درآمده بودند.

مائو در اثر خود تحت عنوان «گزارش بررسی جنبش دهقانی در هونان»، انجمن‌های دهقانی را توصیف کرد که اقتدار «جباران محلی»، «اشراف شرور» و «اربابان قانون‌شکن» را سرنگون می‌ساختند و هم‌زمان سلسله‌مراتب‌های طایفه‌ای، اقتدار پدرسالارانه، مقامات فاسد و ساختارهای سنتی سلطه روستایی را به چالش می‌کشیدند. جلسات دهقانی تالارهای اجدادی و میادین روستا را پر کرد؛ دفاتر حسابرسی و سوابق مال‌الاجاره مصادره و به صورت علنی بررسی شدند و ادعاهای بدهی به چالش کشیده گشتند. دهقانان فقیری که نسل‌ها در برابر اربابان زانو زده بودند، ناگهان به صورت علنی با آنان مواجه شدند. زنان به تعداد رو به افزایش وارد حیات سیاسی شدند و گاه ازدواج‌های اجباری، سوءاستفاده‌های پدرسالارانه یا خشونت اربابان را مستقیماً در برابر مجمع روستا تقبیح می‌کردند.

تناقض روستایی، یک تیره‌روزی دهقانی انتزاعی نبود که از دوردست‌ها رمانتیک جلوه داده شود، بلکه یک ساختار عینی از استثمار و سلطه بود. زارعان سهم‌بر که در یک آمار حدود ۲۶ تا ۳۰ درصد از جمعیت کشاورز تخمین زده می‌شدند، اغلب مال‌الاجاره‌هایی معادل حدود نیمی از محصول سالانه پرداخت می‌کردند که در موارد حاد به سطوح بالاتری نیز می‌رسید. در اطراف این مال‌الاجاره، مالیات‌ها، بدهی‌ها، رباخواری، اجبار شبه‌نظامیان، آسیب‌پذیری در برابر قحطی و وابستگی اجتماعی

انباشته شده بود. در سال‌های برداشت بد محصول، خانواده‌ها دارایی‌های خود را می‌فروختند، از روستاها می‌گریختند، با نرخ‌های خردکننده وام می‌گرفتند یا از گرسنگی جان می‌دادند. چین روستایی نه فقط فقر، بلکه خصومت‌های عمیقاً ریشه‌داری را در خود داشت که در درون خود حیات روزمره تعبیه شده بودند.

مائو به شکل فزاینده‌ای به این نتیجه رسید که هر جنبش انقلابی گسسته از دهقانان، از اکثریت قاطع جامعه چین منزوی باقی خواهد ماند. تقریباً چهارپنجم جمعیت چین همچنان در روستاها زندگی می‌کردند. کارگران صنعتی همچنان از نظر سیاسی حیاتی بودند، اما از حیث جغرافیایی متمرکز و از نظر نظامی آسیب‌پذیر به شمار می‌رفتند. در مقابل، دهقانان مظهر یک نیروی اجتماعی عظیم بودند که محصول نسل‌ها استثمار، باج‌خواهی اربابان، غارتگری جنگ‌سالاران، بندگی ناشی از بدهی و رهاشدگی اجتماعی بودند.

پس از سال ۱۹۲۷، روستاها دیگر صرفاً به عنوان یک منطقه پشتیبانی برای قیام شهری نگریسته نمی‌شدند، بلکه به شکل فزاینده‌ای به بستر اصلی که خود بقای انقلابی به آن وابسته بود، بدل گشتند. نیروهای کمونیست پایگاه‌های روستایی را در مناطق کوهستانی و دوردست ایجاد کردند؛ جایی که قدرت دولت در آن ضعیف‌تر بود و شکایات دهقانی عمق بیشتری داشت. «شوروی جیانگ‌شی» به عنوان مهم‌ترین این قلمروهای انقلابی در اوایل دهه ۱۹۳۰ ظهور کرد.

جیانگ‌شی نشان‌دهنده چیزی بسیار فراتر از یک پناهگاه چریکی موقت بود؛ این قلمرو به یک دولت انقلابی نوپا در شرایط محاصره بدل شد. سازمان‌دهندگان کمونیست در حین مواجهه با محاصره نظامی مداوم، دست به آزمایشگری در زمینه بازتوزیع زمین، قانون کار، اصلاحات مالیاتی، کارزارهای سوادآموزی، سیستم‌های بهداشتی اولیه، طرح‌های مشارکت زنان، ساختارهای حکمرانی محلی و فرآیندهای انتخاباتی زدند. بین سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۴، مقامات انقلابی قوانین متعدد زمین و مقررات زراعی را با هدف تضعیف قدرت اربابان و سازماندهی مجدد مادی حیات روستایی صادر کردند.

دگرگونی روستایی همچنین به شکل فزاینده‌ای خود روابط پدرسالارانه را تحت تأثیر قرار داد. مقررات انقلابی ازدواج که در دوره جیانگ‌شی معرفی شد، ازدواج اجباری، ازدواج کودکان، سنت‌های ازدواج‌های تنظیمی و کالانگاری زنان به عنوان دارایی در درون ساختارهای طایفه‌ای را به چالش کشید. زنان تحت قانون انقلابی حقوق گسترده‌تری برای طلاق و ازدواج مجدد به دست آوردند. این

اصلاحات به‌ویژه در شرایط جنگی ناوزون و مورد مناقشه باقی ماند، اما بازتاب‌دهنده این واقعیت کلان‌تر بود که انقلاب زراعی هم‌زمان چندین لایه از اقتدار سنتی را متزلزل می‌ساخت. ارتش سرخ نه صرفاً به دلیل مانورهای نظامی، بلکه بدان سبب بقا یافت که به شکل فزاینده‌ای خود را به لحاظ اجتماعی در درون جوامع دهقانی ادغام کرد. جنگ چریکی به غذا، نیروهای تازه‌نفس، پناهگاه، اطلاعات محلی، ترابری و مشروعیت مردمی وابسته بود. از این رو، انضباط انقلابی به عنصری تعیین‌کننده از نظر سیاسی بدل شد. «سه اصل انضباط» و «هشت نکته برای توجه» به سربازان دستور می‌داد که دارایی دهقانان را خودسرانه مصادره نکنند، به غیرنظامیان بی‌احترامی ننمایند، به محصولات آسیب نرسانند یا با روستاییان بدرفتاری نکنند. در روستاهایی که سال‌ها توسط ارتش‌های جنگ‌سالار، باج‌گیران مالیاتی، خشونت شبه‌نظامیان و نظامی‌گری غارتگرانه آسیب دیده بودند، این رفتار حامل اهمیت شگرفی بود. روستاییان نیروهای انقلابی را نه با آرمان‌های انتزاعی، بلکه با ارتش‌هایی که پیش از آن می‌شناختند مقایسه می‌کردند.

این امر بدان معنا نبود که مبارزه روستایی به آرامش پیش می‌رفت؛ روابط طبقاتی زراعی خود ملازم با خشونت بود. اقتدار ارباب نه تنها بر سنت، بلکه بر اجرای بدهی، اجبار شبه‌نظامیان، نفوذ سیاسی و سلطه اقتصادی استوار بود. بنابراین، تحول انقلابی ناگزیر تنش و منازعه تولید می‌کرد. تاریخ‌نگاری‌های ضدکمونستی اغلب خشونت انقلابی را منزوی و مجزا جلوه می‌دهند، در حالی که پایه‌های قهری و اجبارآمیز خودِ نظم زراعی کهن را پاک می‌کنند.

دولت چیانگ کای‌شک خطر رو به رشد این پایگاه‌های انقلابی روستایی را درک کرد و کارزارهای محاصره متعددی را علیه آن‌ها در اوایل دهه ۱۹۳۰ به راه انداخت. قلمروهای کمونیستی با انسدادها، تهاجم‌های نظامی، تاکتیک‌های زمین سوخته و تلاش‌های سیستماتیک برای نابودی مواجه شدند. جنبش انقلابی چندین کارزار را از طریق تحرک چریکی و پویایی محلی از سر گذراند... حمایت می‌کردند، اما در نهایت توازن قوا در جیانگ‌شی دفاع‌ناپذیر و ناپایدار شد.

نتیجه این وضعیت، «راهپیمایی بزرگ» بود. نیروهای کمونیست در سال ۱۹۳۴، محاصره را درهم‌شکستند و عقب‌نشینی خود را از میان برخی از صعب‌عبورترین مناطق چین، تحت تعقیب نظامی مداوم آغاز کردند. ده‌ها هزار نفر این راهپیمایی را آغاز نمودند، اما تنها بخش کوچکی از آنان جان سالم به در بردند. قحطی، بیماری، فرسودگی، سرما، جراحت، گرسنگی مفرط، فرار از خدمت و

نبردهای بی‌امان، شمار عظیمی از آنان را در طول مسیر به کام مرگ کشاند. ستون‌های انقلابی در حالی از کوه‌ها، باتلاق‌ها، رودخانه‌ها، علفزارها و گذرگاه‌های پوشیده از برف عبور می‌کردند که بقایای جنبشی را با خود حمل می‌نمودند که پیش از آن سال‌ها جنگ و سرکوب را تاب آورده بود. راهپیمایی بزرگ را نباید اساساً به مثابه یک رمانس انقلابی به یاد آورد؛ این واقعه فرسایش و بقا در لبه فروپاشی بود. یگان‌های نظامی به طور کامل ناپدید شدند؛ کادرها با زخم‌های عفونی، غذای ناچیز و بدون کمترین اطمینانی از وجود یک قلمرو امن در پیش‌رو، گام برمی‌داشتند. زمانی که مائو و نیروهای بازمانده در سال ۱۹۳۵ به شمال شان‌شی رسیدند، تنها گروه کوچکی از آن ده‌ها هزار نفری که عقب‌نشینی را آغاز کرده بودند، باقی مانده بود. با این حال، جنبش به لحاظ سیاسی بقا یافت، چرا که روستاها دیگر فراتر از یک جغرافیای محض بودند؛ آن‌ها به شالوده اجتماعی خود بازسازی انقلابی بدل شده بودند.

راهپیمایی بزرگ همچنین توازن داخلی جنبش کمونیستی را دگرگون ساخت. استراتژی‌های مبتنی بر جنگ چریکی متحرک، بسیج سیاسی و مبارزه انقلابی دهقانی، به شکل فزاینده‌ای جایگزین فرضیات پیشینی شدند که اساساً در الگوهای قیام شهری ریشه داشتند. خود تاریخ، انقلاب را از مجرای فاجعه به سوی بازتنظیم استراتژیک سوق داده بود.

تا اواخر دهه ۱۹۳۰، جنبش کمونیستی چین به پدیده‌ای بنیاداً متفاوت از آن سازمانی بدل شده بود که در طول موج اولیه انقلاب شهری وجود داشت. اکنون این جنبش، یک جنبش توده‌ای ضدامپریالیستی و انقلاب زراعی بود که از طریق جنگ چریکی، بسیج دهقانی، آزمایشگری در حکمرانی محلی، آموزش سیاسی و شبکه‌های بقای انقلابی، در بخش‌های وسیعی از روستاها ریشه دوانده بود. انقلاب از دل کشتار، عقب‌نشینی، گرسنگی و شکست، خود را بر شالوده‌های اجتماعی کاملاً نوینی بازسازی کرده بود.

یان‌آن از دل این فرآیند نه صرفاً به عنوان یک پناهگاه نظامی، بلکه به مثابه آزمایشگاهی سیاسی و فلسفی سر برآورد که در آن، مارکسیسم چینی تحت فشارهای جنگ، کمیابی، مبارزه دهقانی و مقاومت ضدامپریالیستی، به شکل فزاینده‌ای چارچوب انقلابی و منسجم خویش را قوام بخشید.

یان آن و تکوین یک مارکسیسم چینی

زمانی که جنبش کمونیستی پس از راهپیمایی بزرگ در یان آن استقرار یافت، انقلاب چین پیش از آن بر اثر کشتار، عقب‌نشینی، مبارزه دهقانی، جنگ چریکی و بقای طولانی‌مدت در شرایط آستانه نابودی دگرگون شده بود. سیلاب انقلابی شهری در دهه ۱۹۲۰ زیر پای سرکوب نظامی فروریخته بود و شوروی‌های روستایی تحت کارزارهای محاصره برآمده و سقوط کرده بودند. ده‌ها هزار نفر از کوه‌ها، باتلاق‌ها، رودها، دشت‌های برفی و قلمروهای خصمانه عبور کرده بودند تا صرفاً جنبش انقلابی را زنده نگاه دارند. از دل این فرآیند تاریخی سبعانه، جنبش کمونیستی پدید آمد که روزبه‌روز بیشتر متقاعد می‌شد که نظریه انقلابی نمی‌تواند به عنوان یک فرمول حفظ‌شده و گسسته از شرایط زیسته دوام بیاورد.

یان آن به کانون این دگرگونی بدل شد. آنجا نه پایتخت فراوانی بود و نه یک کلان‌شهر انقلابی صیقل‌خورده؛ بلکه یک پایگاه زمان جنگ تعبیه‌شده در فلات لوس در استان شان‌شی بود که در آن کادرها، سربازان، دانشجویان، نویسندگان، پزشکان، سازمان‌دهندگان و دهقانان در داخل خانه‌های غارمانندی که در دل تپه‌ها حفر شده بود، در شرایط کمیابی مفرط زندگی می‌کردند. کمبود مواد غذایی امری رایج بود؛ پوشاک، دارو، کاغذ، سوخت و تجهیزات همچنان محدود بود. روزنامه‌ها با اقلامی نایاب چاپ می‌شدند و جلسات مطالعاتی در غارهایی روشن‌شده با چراغ‌های روغنی جریان داشت. کادرهای سیار در میان زمین‌های ناهموار بین روستاها تردد می‌کردند و کلاس‌های سوادآموزی، شبکه‌های مقاومت ضدژاپن، نشست‌های سیاسی و کارزارهای زراعی را سازمان می‌دادند، در حالی که جنگ گسترده‌تر علیه اشغال ژاپن، بخش‌های عظیمی از چین را می‌بلعید. با این حال، دقیقاً در زیر همین شرایط کمیابی، جنگ و بداهه‌پردازی بود که یان آن به آزمایشگاه سیاسی، ایدئولوژیک، آموزشی و فرهنگی انقلاب چین تطور یافت. در طول سال‌های جنگ ضدژاپن، گزارش‌ها حاکی از آن است که جمعیت یان آن دست‌کم ده برابر افزایش یافت، چرا که کادرها، سربازان، مقامات، هنرمندان، روشنفکران و هزاران دانشجو به مدارس انقلابی و نهادهای مقاومت در سراسر منطقه سرازیر شدند. انقلاب دیگر تنها از طریق عقب‌نشینی نظامی بقا نمی‌یافت، بلکه در حال ساختن سیستم‌های آموزشی، حکمرانی، فرهنگ سیاسی و سازماندهی توده‌ای در شرایط جنگی بود.

اسطوره‌شناسی ضدکمونئیستی اغلب ایدئولوژی کمونئیستی را به عنوان تلقین صلب و مکانیکی تحمیل‌شده از بالا تصویر می‌کند. اما حیات فکری یان‌آن بر اثر مبارزه‌ای شدید بر سر این امر شکل گرفت که مارکسیسم در واقع چگونه باید در شرایط یک جامعه دهقانی نیمه‌استعماری درگیر در جنگ ضدامپریالیستی کارکرد داشته باشد. نوشته‌های فلسفی مائو زدوونگ در این دوره مستقیماً از دل این مسائل سازمانی و استراتژیک برآمد، نه از تأملات دانشگاهی مجرد و گسسته.

جستارهای مائو، «دربارهٔ ممارست» و «دربارهٔ تناقض» که در سال ۱۹۳۷ نگاشته و به عنوان سخنرانی در دانشکدهٔ نظامی و سیاسی ضدژاپن در یان‌آن ارائه شدند، دقیقاً بدان سبب به متونی بنیادین بدل گشتند که می‌کوشیدند مسائل انضمامی و عینی انقلابی را حل کنند، نه اینکه صرفاً دکترین موروئی را بازگو نمایند. جنبش کمونئیستی پیش از آن شکست‌های ویرانگری را متحمل شده بود که بخشی از آن به دلیل رفتار بخش‌هایی از حزب بود که با نظریهٔ انقلابی همچون فرمولی ثابت و منقطع از خود واقعیت چین برخورد می‌کردند. مائو به شکل فزاینده‌ای استدلال می‌کرد که معرفت انقلابی از طریق بررسی، مبارزه، ممارست و درگیری مستمر با شرایط مادی توسعه می‌یابد، نه از راه حفظ کردن منفعلانهٔ متون.

این رویکرد به وضوح در حملهٔ مائو به «کتاب‌پرستی» تجلی یافت. مائو در اثر خود «مخالفت با کتاب‌پرستی»، جملهٔ معروف خود را مطرح کرد: «کسی که بررسی نکرده است، حق سخن گفتن ندارد». این امر به معنای ضدیت با مظهر روشنفکری نبود، بلکه حمله‌ای به انتزاع سیاسی گسسته از واقعیت اجتماعی به شمار می‌رفت. بررسی به معنای ورود به روستاها، تدقیق در ساختارهای مال‌الاجاره، مطالعهٔ روابط بدهی، مشاهدهٔ تولید کشاورزی، درک شرایط زنان، نقشه‌برداری از نفوذ اربابان، شناسایی شکایات محلی و تحلیل توازن واقعی قوا پیش از صدور خط‌مشی سیاسی بود. بدین سان، نظریهٔ انقلابی از کارکرد به مثابهٔ نقل‌قولی مقدس دست کشید و به شکل فزاینده‌ای با تقصی و تنبّع منضبط در شرایط زیسته پیوند خورد.

یان‌آن این روش را به شکلی مادی نهادینه ساخت. آموزش کادرها در اواخر دههٔ ۱۹۳۰ و اوایل دههٔ ۱۹۴۰ به شدت گسترش یافت. حلقه‌های مطالعاتی، مدارس حزبی، کارزارهای سوادآموزی و برنامه‌های آموزشی نظامی-سیاسی در سراسر مناطق پایگاه انقلابی اشاعه یافتند. بر اساس گزارش‌ها، دانشگاه نظامی و سیاسی ضدژاپن بیش از ۲۰۰ هزار کادر را در طول جنگ مقاومت آموزش داد. این امر، آموزش به مثابهٔ کسب اعتبار نخبگانی نبود؛ بلکه تکوین کادرهای زمان جنگ

بود: مطالعه سیاسی، آمادگی نظامی، کار سوادآموزی، بررسی روستایی، انضباط سازمانی و هماهنگی چریکی ضدژاپن که در شرایط انقلابی با یکدیگر تلفیق شده بودند.

روزبه‌روز این انتظار از کادرها بیشتر می‌شد که خود را در جامعه دهقانی غوطه‌ور سازند، نه اینکه به عنوان مدیران روشنفکر و منزوی عمل کنند. تیم‌های بررسی برای مطالعه انضمامی مال‌الاجاره‌ها، مالیات‌ها، بارهای بدهی، بازده کشاورزی، روابط طبقاتی، ممارست‌های پدرسالارانه، منازعات محلی و شکایات دهقانی وارد روستاها می‌شدند. فعالان سوادآموزی کلاس‌هایی را برای دهقانانی سازماندهی کردند که پیش از آن تقریباً به طور کامل از آموزش رسمی محروم بودند. نشست‌های سیاسی در حیات روستاها، غارها، مدارس و خانه‌های دهقانان برگزار می‌شد. سازمان‌دهندگان سیار، روزنامه‌ها، جزوه‌ها، ترانه‌ها، گزارش‌ها و مباحثات سیاسی را در میان جوامع منزوی که از طریق شبکه‌های انقلابی در شرایط جنگی به هم پیوند خورده بودند، حمل می‌کردند.

این رویکرد کلان‌تر به لحاظ سیاسی در آنچه به «خط توده» معروف شد، به اوج خود رسید. مائو در اثر «برخی مسائل مربوط به روش‌های رهبری» استدلال کرد که رهبری انقلابی باید هدایت را با توده‌ها و امر کلی را با امر جزئی ترکیب کند. از کادرها انتظار می‌رفت که ایده‌ها، شکایات و تجربیات پراکنده مردم عادی را گردآوری کنند، آن‌ها را به لحاظ سیاسی از طریق تحلیل انقلابی ترکیب نمایند و در قالب خط‌مشی سازمان‌یافته و سیاست عملی به توده‌ها بازگردانند. «از توده‌ها، برای توده‌ها» به یکی از اصول سازمانی تبیین‌کننده ممارست انقلابی چین بدل شد.

«جنبش تصحیح» در اوایل دهه ۱۹۴۰ مستقیماً بازتاب‌دهنده این اولویت‌ها بود. روایات ضدکمونیستی اغلب این جنبش را صرفاً به اجبار ایدئولوژیک تقلیل می‌دهند، اما کارکرد تاریخی کلان‌تر آن، تحکیم یک فرهنگ سیاسی انقلابی ریشه‌دار در بررسی، انضباط، رویکرد توده‌ای و انسجام استراتژیک در شرایط جنگی بود. مائو بارها از جزم‌اندیشی، بوروکراتیسم، فرقه‌گرایی و فرمان‌فرمایی در حیات حزبی انتقاد کرد. کادرها تشویق می‌شدند تا مطالعه نظری را با بررسی انضمامی متحد سازند، نه اینکه به فرمول‌های حفظ‌شده گسسته از واقعیت اتکا نمایند.

این بدان معنا نیست که جنبش تصحیح بدون ابعاد قهری یا فشار سیاسی پیش رفت. کارزارهای خودانتقادی، اعترافات و جلسات مبارزه ایدئولوژیک می‌توانستند به لحاظ عاطفی شدید و از نظر سیاسی سخت و بی‌رحمانه باشند. اما تقلیل این جنبش صرفاً به سرکوب، فرآیند بزرگ‌تری را که در جریان بود پنهان می‌سازد: حزب کمونیست آگاهانه در تلاش بود تا یک فرهنگ سیاسی انقلابی

تولید کند که قادر به بقا در برابر جنگ، کمیابی، تشتت داخلی و تهاجم امپریالیستی باشد و در عین حال به لحاظ اجتماعی در میان دهقانان و مردم عادی ریشه‌دار باقی بماند.

تولید فرهنگی به مؤلفه‌ای کلیدی در این بازسازی انقلابی بدل گشت. حیات سیاسی یان‌آن به جلسات استراتژی نظامی یا نشست‌های مطالعه فلسفی محدود نمی‌شد. روزنامه‌ها در میان روستاها و یگان‌های نظامی به گردش درمی‌آمدند؛ ترانه‌های انقلابی در شبکه‌های مقاومت طنین‌انداز می‌شدند و گروه‌های تئاتری در میان جوامع روستایی سفر می‌کردند و نمایش‌هایی درباره نظام ارباب‌رعیتی، مبارزه ضدژاپن، آزادی زنان، سازماندهی دهقانی و ایثار انقلابی اجرا می‌نمودند. «روزنامه‌های زنده» و اجراهای سیاسی، اخبار جاری و آموزش انقلابی را به روستاهایی می‌بردند که سواد رسمی در آن‌ها کماکان محدود بود.

«همایش یان‌آن درباره ادبیات و هنر» در سال ۱۹۴۲ به یکی از لحظات تبیین‌کننده در تکوین نظریه فرهنگی انقلابی بدل شد. مائو استدلال کرد که ادبیات، موسیقی، تئاتر، روزنامه‌نگاری و هنر نمی‌توانند در محافل روشنفکری نخبگانی و منقطع از کارگران و دهقانان منزوی بمانند. فرهنگ انقلابی باید در خدمت مبارزه علیه امپریالیسم باشد و به آزادی مردم عادی کمک کند. نویسندگان و هنرمندان تشویق می‌شدند تا به جای تولید فرهنگ صرفاً برای مخاطبان محدود روشنفکر شهری، خود را در حیات روستایی، کار، مبارزه نظامی و جامعه دهقانی غوطه‌ور سازند.

نهادهایی چون «آکادمی هنرهای لو شون» مستقیماً این رویکرد را تجسم بخشیدند. آموزش هنری زمان جنگ به شکل فزاینده‌ای انضباط سیاسی، تعهد ضدامپریالیستی، مشارکت توده‌ای و آزمایشگری فرهنگی را در شرایطی تلفیق می‌کرد که بقای انقلابی به بسیج در هر سطحی از جامعه وابسته بود. ترانه‌ها، نمایشنامه‌ها، اشعار، طرح‌ها، روزنامه‌ها و دیوان‌نوشته‌ها هم‌زمان به ابزارهای آموزش سیاسی، روحیه‌بخشی، مقاومت ضدژاپن و دگرگونی اجتماعی بدل گشتند.

تهاجم ژاپن به این تحولات به شکلی عمیق شدت بخشید. شهرهای کاملی بمباران یا اشغال شدند، روستاها به آتش کشیده شدند و میلیون‌ها نفر بر اثر جنگ، قحطی و خشونت نظامی آواره گشتند. در این شرایط، پایگاه‌های کمونیستی اغلب مقاومت ضدژاپن را با کاهش مال‌الاجاره، کار سوادآموزی، بهداشت و درمان اولیه، انتخابات محلی، سازماندهی زراعی و اشکالی از حکمرانی مشارکتی ترکیب می‌کردند. این تلاش‌ها بر اثر جنگ، کمیابی و تناقض درونی، ناوزون و محدود باقی ماندند، اما مشروعیت اجتماعی جنبش کمونیستی را در میان بخش‌های وسیعی از جمعیت روستایی گسترش دادند.

تا اوایل دهه ۱۹۴۰، حزب کمونیست چین از یک سازمان انقلابی تحت تعقیب، به یک نیروی سیاسی توده‌ای تطور یافته بود که حائز نفوذ قلمرویی رو به گسترش، ظرفیت نظامی، نهادهای آموزشی، شبکه‌های کادرها و ساختارهای اداری بود. «ارتش راه هشتم» و نیروهای مقاومت مرتبط با آن، ریشه‌های عمیقی در بسیاری از مناطق روستایی دواندند، در حالی که حکمرانی انقلابی به شکل فزاینده‌ای در درون خود حیات روزمره تعبیه شد.

این فرآیند بنیاداً رابطه میان مارکسیسم و جامعه چین را بازطراحی کرد. مارکسیسم در یان آن از کارکرد اصولی به عنوان یک نظریه روشنفکری وارداتی که توسط رادیکال‌های منزوی مطالعه می‌شد دست کشید و به شکل فزاینده‌ای در درون سیستم‌های حکمرانی، جنگ ضدامپریالیستی، سازماندهی زراعی، آموزش سیاسی، کار سوادآموزی، تولید فرهنگی و مشارکت توده‌ای تعبیه شد. «اندیشه مائو زدوونگ» از دل این فرآیند تاریخی پدید آمد؛ نه به عنوان یک انحراف ناسیونالیستی از سوسیالیسم، بلکه به مثابه تلاشی برای ترکیب نظریه مارکسیستی با تناقضات انضمامی توسعه انقلابی چین در شرایط تهاجم، مبارزه دهقانی و توسعه ناوزون.

طنز این ماجرا برای روایات ضدکمونیستی ویرانگر است؛ دوره‌ای که در آن انقلاب چین به لحاظ سازمانی بیشترین موفقیت را کسب کرد، همان دوره‌ای بود که در آن به لحاظ استراتژیک و فلسفی بیشترین استقلال را به دست آورد. جنبش بدان سبب بقا یافت که به شکل فزاینده‌ای آموخت چگونه واقعیت چین را مستقیماً بررسی کند، نه اینکه ممارست انقلابی را تابع فرمول‌های موروثی گسسته از شرایط زیسته نماید.

تا پایان دوره یان آن، شالوده‌های یک مسیر انقلابی متمایز و چینی آشکار و بی‌تردید شده بود. انقلاب در میان دهقانان ریشه داشت، از طریق جنگ چریکی و مقاومت ضدامپریالیستی تداوم می‌یافت، واسطه خط توده سازماندهی می‌شد، بر اثر بررسی مستمر در شرایط اجتماعی شکل می‌گرفت و از مجرای نهادهای تعبیه‌شده در عمق جامعه محلی بازتولید می‌شد. تجربه شوروی همچون گذشته با نفوذ باقی ماند، اما چین دیگر در خارج به دنبال پاسخ‌های ازپیش‌آماده نبود؛ بلکه مسیر انقلابی خویش را از طریق تناقضات خود تاریخ چین می‌ساخت.

این دگرگونی به زودی توازن قوا را در سراسر کشور بازطراحی کرد. جنگ ضدژاپن ساختارهای سیاسی کهن را به شدت تضعیف نمود، در حالی که شالوده‌های سازمانی و اجتماعی جنبش کمونیستی را تقویت کرد. با حرکت جنگ جهانی دوم به سمت پایان خود، جنبش انقلابی قوام‌یافته در یان آن به

شکل فزاینده‌ای نه تنها برای بقا، بلکه برای کسب قدرت بر سر جهت‌گیری آینده خود چین به رقابت برخیزد.

برافراشته شدن: دموکراسی نوین، همبستگی سوسیالیستی و نخستین تناقضات ساختار

هنگامی که مائو زدوَنگ در اول اکتبر ۱۹۴۹ اعلام کرد که خلق چین برافراشته شده است، ظهور یک جامعه سوسیالیستی تکامل‌یافته را نوید نمی‌داد؛ بلکه تولد دولتی نوین را بر روی ویرانه‌های یک قرن تحقیر، تهاجم، جنگ داخلی، قحطی، حاکمیت ارباب‌رعیتی، فساد کمپرادور و غارت امپریالیستی اعلام می‌کرد. انقلاب قدرت سیاسی را قبضه کرده بود، اما فراوانی را به ارث نبرده بود؛ بلکه ویرانی را تحویل گرفته بود. راه‌آهن‌ها باید تعمیر می‌شدند، تورم باید درهم‌شکسته می‌شد، غلات باید به حرکت درمی‌آمدند، زمین باید بازتوزیع می‌شد و صنعت باید تقریباً از هیچ بازسازی می‌گشت. کشوری که پیش از آن توسط قایق‌های توپ‌دار تکه‌تکه گشته بود، اکنون باید حاکمیت و استقلال خود را با دهقانان گرسنه، کارگران فرسوده، ماشین‌آلات نایاب، تکنیسین‌های محدود و ارتش‌های امپریالیستی خصم که در اطراف مرزهایش پرسه می‌زدند، بنا می‌کرد.

به همین دلیل است که نمی‌توان سال‌های آغازین جمهوری خلق چین را چنان فهمید که گویی این کشور یک‌باره صبح یک روز در سال ۱۹۴۹ بیدار شد و مانند دانش‌آموزی که تکالیفش را رونویسی می‌کند، از روی دست اتحاد شوروی کپی کرد. چنین روایتی، قصه شبانه کسانی است که تحلیل تاریخی را با افسانه‌های ضدکمونیستی پیش از خواب اشتباه می‌گیرند. چین نو باید مسائلی را حل می‌کرد که هیچ شعاری نمی‌توانست آن‌ها را به خودی خود و به شکل اتوماتیک حل کند: بازسازی یک اقتصاد ویران‌شده، تثبیت وحدت ملی، تکمیل انقلاب زراعی، دفاع از انقلاب در برابر حمله‌های امپریالیستی و آغاز ساختار سوسیالیستی در کشوری فقیر که اکثریت قاطع آن را دهقانان تشکیل می‌دادند. مسئله دیگر این نبود که چگونه باید در غارها، روستاها و پایگاه‌های چریکی بقا یافت؛ مسئله این بود که چگونه باید بر پرجمعیت‌ترین کشور زمین حاکمیت راند و آن را دگرگون ساخت.

نخستین چارچوب برای این دوران گذار، «دموکراسی نوین» بود. مائو در رساله *درباره دموکراسی نوین* استدلال کرده بود که انقلاب چین نمی‌تواند به شکلی مکانیکی انقلاب‌های بورژوازی اروپا را

تکرار کند یا با یک بیانیه صرف، به سوسیالیسم تکامل یافته پرش نماید. چین جامعه‌ای نیمه‌استعماری و نیمه‌فئودالی بود؛ از این رو، انقلابش باید امپریالیسم، نظام ارباب‌رعیتی فئودالی و سرمایه‌داری کمپرادور-دیوان‌سالار را نابود می‌ساخت و در همان حال، طبقه کارگر، دهقانان، خرده‌بورژوازی و بخش‌های میهن‌پرست بورژوازی ملی را تحت رهبری پرولتاریا متحد می‌کرد. دموکراسی نوین عقب‌نشینی از سوسیالیسم نبود، بلکه شکلی از گذار بود که چین از طریق آن می‌توانست حاکمیت ملی را بازسازی کند، قدرت طبقاتی را بازسازماندهی نماید و شرایط را برای دگرگونی سوسیالیستی مهیا سازد.

دولت جدید بازتاب‌دهنده این واقعیت دوران گذار بود. «کنفرانس مشورتی سیاسی خلق چین» کمونیست‌ها، احزاب دموکراتیک، سازمان‌های توده‌ای، اقلیت‌های ملی، نمایندگان چینی‌های خارج از کشور و نیروهای اجتماعی میهن‌پرست را گرد هم آورد تا شالوده سیاسی جمهوری خلق را بنا کند. «برنامه مشترک» به عنوان قانون اساسی موقت عمل کرد و دولت نوپا را به عنوان دیکتاتوری دموکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر و بر پایه اتحاد کارگر-دهقان تعریف نمود. این ساختار نه یک پارلمانتاریسم لیبرال در لباس سرخ بود و نه یک دولت سوسیالیستی کامل و بدون تناقض؛ بلکه شکلی از یک دولت انقلابی بود که از دل جنگ داخلی و مبارزه ضد امپریالیستی متولد شده بود؛ دولتی با اتحادهای اجتماعی وسیع، اما کاملاً صریح در این باره که کدام نیروی طبقاتی باید رهبری را به دست داشته باشد تا انقلاب در گهواره خود خفه نشود.

این رهبری اهمیت حیاتی داشت، چرا که دشمنان قدیمی محترمانه از صحنه تاریخ کنار نرفته بودند. اربابان فئودال هنوز در بسیاری از مناطق، قدرت روستاها را در دست داشتند، سرمایه کمپرادور همچنان در شهرها ریشه داشت و نیروهای گومیندنگ فعال باقی مانده بودند. ایالات متحده نیز با حمایت از چیانگ کای‌شک در تایوان، فشارها را بر خاک اصلی چین تشدید می‌کرد و با جمهوری نوپا همچون بیماری واگیرداری رفتار می‌نمود که باید قرنطینه شود. بنابراین، جمهوری خلق در سال‌های اولیه ناگزیر بود اقتدار خود را متمرکز کند، نظم را بازگرداند و ضدانقلاب را سرکوب نماید، در حالی که هم‌زمان میلیون‌ها نفر را برای بازسازی کشور بسیج می‌کرد. مورخان بورژوا این روند را «اقتدارگرایی» می‌نامند؛ گویی کشورهای ویران‌شده با خواهش محترمانه از استثمارگران برای توقف استثمار بازسازی می‌شوند! انقلاب‌ها با تمنا از طبقات حاکم قدیمی برای رفتار مسالمت‌آمیز بقا نمی‌یابند.

اصلاحات ارضی: زلزله طبقاتی در روستاها

فوری‌ترین مأموریت دموکراتیک، اصلاحات ارضی بود. قانون اصلاحات ارضی ۱۹۵۰ مالکیت اربابی را ملغی و زمین‌ها را میان دهقانان بازتوزیع کرد. این همان انقلاب زراعتی بود که بورژوازی چین ضعیف‌تر، وابسته‌تر و ترسان‌تر از آن بود که بتواند با تکیه بر توده‌ها تکمیلش کند. دهقانان فقیر دیگر نه به عنوان گدایانی که از ارباب تمنای بخشش دارند، بلکه به عنوان کنشگران سیاسی چین جدید وارد جلسات روستا می‌شدند. سندهای زمین دست‌به‌دست شد، دفترچه‌های باج و اجاره به چالش کشیده شد و انبارهای غله، ابزارها، دام‌های کاری و خانه‌ها به موضوعات مبارزه عمومی بدل گشتند. انجمن‌های دهقانی و شبه‌نظامیان روستایی جایگزین اقتدار کهن اربابان و طوایفی شدند که نسل‌ها بر حیات روستایی حکم رانده بودند. جهان اجتماعی روستا که روزگاری بر مدار قدرت ارباب، بدهی، سلسله‌مراتب پدرسالارانه و ترس سازمان یافته بود، زیرورو شد.

ابعاد این دگرگونی حیرت‌انگیز بود. گزارش‌های معاصر آن دوره نشان می‌دهند که در حدود ۴۶ میلیون هکتار زمین بازتوزیع شد و دهقانان از پرداخت اجاره‌بهای سالانه‌ای معادل نزدیک به ۳۰ میلیون تن غله معاف شدند. برآوردهای دیگر، این بازتوزیع را حدود ۷۰۰ میلیون «مو» (واحد اندازه‌گیری زمین در چین) زمین و دارایی مولد می‌دانند که به حدود ۳۰۰ میلیون دهقان منتقل شد. این‌ها اصلاحاتی نمادین برای تیترو روزنامه‌ها نبود؛ این نابودی مادی حاکمیت فئودالی در بزرگ‌ترین جامعه دهقانی روی زمین بود.

این اقدام صرفاً یک اصلاح اقتصادی نبود، بلکه یک زلزله طبقاتی به شمار می‌رفت. اصلاحات ارضی شالوده مادی سلطه اربابان را درهم‌کوبید و به دهقانان سهمی مستقیم در دولت جدید داد. آمارهای مورخ نامدار، موریس مایسنر، ساختار طبقاتی‌ای را نشان می‌دهد که انقلاب با آن مواجه بود: اربابان تنها حدود ۴ درصد از جمعیت روستایی را تشکیل می‌دادند اما کنترل نزدیک به ۳۰ درصد از زمین‌های زیر کشت را در اختیار داشتند. دهقانان غنی حدود ۶ درصد از جمعیت بودند اما نزدیک به نیمی از تولید کشاورزی را به خود اختصاص می‌دادند. از این رو، این سیاست یک برابری بی‌پروا و کورکورانه نبود. انقلاب به دهقانان فقیر و کارگران کشاورزی اتکا کرد، با دهقانان میانه متحد شد، دهقانان غنی را تا حد امکان بی‌طرف ساخت و در بسیاری از مناطق حتی به اربابان سابق زمین کافی داد تا بتوانند از طریق کار خود بقا یابند. این انتقام‌جویی در لباس سیاست نبود؛

بلکه بازطراحی حساب‌شده قدرت طبقاتی برای جلوگیری از فروپاشی روستایی و ریشه‌کنی سلطه فئودالی بود.

در روایت‌های بورژوازیِ بعدی، دهقان اغلب به عنوان قربانی منفعل ایدئولوژی تصویر می‌شود، گویی می‌توان صدها میلیون انسان را تنها با چند کتابچه و بروشور به حرکت درآورد. اما دهقانان برای درک نظام ارباب‌رعیتی نیازی به استاد دانشگاه نداشتند؛ آن‌ها در زیر سایه آن زندگی کرده بودند، به آن باج داده بودند، فرزندان‌شان را در خاک آن دفن کرده بودند و تماشا کرده بودند که غله از خانه‌هایشان خارج می‌شود تنها به این دلیل که طبقه‌ای دیگر صاحب زمینی بود که زیر پایشان قرار داشت. جلسات اصلاحات ارضی و بررسی‌های طبقاتی به لحظاتی بدل شد که در آن دهه‌ها تحقیر، بدهی، کار اجباری و خشونت به فضای عمومی کشانده و علناً سیاسی می‌شد.

از اصلاحات ارضی تا اشتراکی‌سازی: تناقضات تولید

با این حال، اصلاحات ارضی تناقض جدیدی نیز تولید کرد. بازتوزیع زمین قدرت اربابان را درهم‌شکست، اما مسئله تولید روستایی را به طور خودکار حل نکرد. میلیون‌ها دهقان اکنون صاحب زمین بودند، اما بسیاری از آن‌ها هنوز فاقد دام‌های کاری، ابزار، کود، سیستم‌های آبیاری، بذر، اعتبار و امنیت در برابر برداشت‌های بد بودند. مالکیت کوچک می‌توانست دهقانان را از چنگال اربابان رها کند، اما اگر در برابر فشارهای کور بازار رها می‌شد، می‌توانست نابرابری را بازتولید کند. تا اواسط دهه ۱۹۵۰، خود مائو هشدار می‌داد که دهقانان غنی جدیدی در حال ظهورند، دهقانان میانه مرفه می‌کوشند به دهقان غنی بدل شوند، در حالی که دهقانان فقیری که فاقد ابزار تولید هستند، در حال فرو رفتن در بدهی، اجاره دادن زمین یا فروش کامل آن هستند. نظم کهن ارباب‌رعیتی درهم‌کوبیده شده بود، اما روابط بازار پیش از آن در حال ایجاد اشکال جدیدی از تمایز طبقاتی در داخل روستاها بود.

به همین دلیل بود که تیم‌های کمک متقابل و تعاونی‌ها به عنوان پاسخ‌هایی عملی به مسائل مادی سر برآوردند، نه به عنوان فانتزی‌هایی که از بالا تحمیل شده باشند. تیم‌های کمک متقابل به دهقانان اجازه می‌دادند تا نیروی کار، دام‌های کاری، ابزارها، کارهای آبیاری و وظایف کشاورزی فصلی را به اشتراک بگذارند. تعاونی‌های اولیه و بعدها تعاونی‌های پیشرفته از دل همین تناقض رشد

کردند: چگونه دهقانان کوچک می‌توانستند دستاوردهای اصلاحات ارضی را حفظ کنند بدون آنکه دوباره به ورطهٔ بدهی، رباخواری، سلطهٔ دهقانان غنی و قطبی‌شدن مجدد طبقاتی سقوط کنند؟ پژوهش‌های میدانی ویلیام هینتون در سطح روستا در اینجا بسیار حیاتی است، چرا که بافت عینی این دوران گذار را به تصویر می‌کشد. در روستای «لانگ‌بو»، اصلاحات ارضی یا همان *فان‌شن* (به معنی زیرورو شدن و برپا شدن)، حیات سیاسی روستا را با درهم‌شکستن اقتدار اربابان و پایه‌گذاری مشارکت دهقانی دگرگون کرد. اما آنچه پس از آن آمد *شن‌فان* (به معنی شخم عمیق یا تعمیق انقلاب) بود: فرآیند دشواری که در آن دهقانان برای تجمیع نیروی کار، دام‌ها، ابزارها و زمین‌های خود در قالب‌های تعاونی دست به آزمایشگری زدند. تعاونی‌ها به این دلیل ایجاد نشدند که کادرها به شکلی انتزاعی دربارهٔ جمع‌گرایی رویاپردازی می‌کردند؛ تعاونی‌ها پدید آمدند زیرا کشاورزی خرد و پراکندهٔ خانگی به تنهایی نمی‌توانست سدها، سیستم‌های آبیاری، راه‌ها، مدارس، درمانگاه‌ها یا کشاورزی مدرنی را در مقیاسی که چین به آن نیاز داشت، بنا کند.

نوشته‌های مائو دربارهٔ کمک متقابل و تعاون و بعدها دربارهٔ تعاونی‌های کشاورزی به وضوح نشان می‌دهند که مسئله هرگز صرفاً «دولت در برابر دهقان» نبود؛ مسئله این بود که روستاها پس از شکست دادن نظام ارباب‌رعیتی کدام راه را انتخاب خواهند کرد. پژوهش‌های «ژون شو» در این زمینه بسیار راه‌گشاست، چرا که بحث زراعتی را به عنوان مبارزه‌ای میان سه راه ترسیم می‌کند: راه سرمایه‌داری که زمین‌ها را دوباره متمرکز می‌کرد و سلطهٔ طبقاتی را احیا می‌نمود، راه تولیدکنندهٔ کوچک پوپولیستی که بر پایهٔ کشاورزی خرد خانگی استوار بود، و راه سوسیالیستی که به دنبال سازماندهی جمعی برای تثبیت تولید، ساخت زیربناها و حمایت از صنعتی‌شدن ملی بود.

تا تابستان ۱۹۵۶، حدود ۱۰۰ میلیون خانوار دهقانی در قالب نزدیک به ۴۸۵ هزار تعاونی تولید کشاورزی سازماندهی شده بودند. این یکی از بزرگ‌ترین سازماندهی‌های مجدد در روابط اجتماعی زراعی در تاریخ بشر بود. روایات بورژوازی اغلب اشتراکی‌سازی را چنان جلوه می‌دهند که گویی کادرها صرفاً با نقشه‌های ایدئولوژیک به روستاهای منفعل هجوم بردند. در واقعیت، این جنبش به شکلی ناوزون و از طریق آزمایشگری، تناقضات محلی، اقناع، فشار، اشتیاق، مقاومت و ضرورت‌های مادی توسعه یافت. کشاورزی باستانی را نمی‌شد خانه به خانه و به صورت منزوی مدرن کرد.

اتحاد شوروی و چین: انترناسیونالیسم در محاصره

همزمان، انقلاب به حمایت بین‌المللی نیاز داشت. در اینجا نیز اسطوره‌شناسی ضدکمونیستی به دنبال ریسمان خیمه‌شب‌بازی می‌گردد و چیزی جز تخیلات خود نمی‌یابد. اتحاد شوروی و چین به معنای تبعیت پکن از مسکو نبود، بلکه تجلی انترناسیونالیسم پرولتری در شرایط محاصره امپریالیستی بود. «پیمان دوستی، اتحاد و کمک متقابل شوروی و چین» که در سال ۱۹۵۰ امضا شد، همکاری میان نخستین دولت سوسیالیستی پیروز و جمهوری خلق تازه‌تأسیس را تقویت کرد. این پیمان بر دوستی، همکاری اقتصادی، دفاع در برابر احیای نظامی‌گری ژاپن و تهاجم متحدانش، و صلح در آسیا تأکید داشت.

این رابطه را باید بدون شایعات لیبرالی و بدون رمانس‌های کودکانه فهمید. استالین در ابتدا نسبت به انقلاب چین محافظه‌کاری به خرج می‌داد، امری که ناشی از حساب‌و‌کتاب‌های سخت ژئوپلیتیک جهان پس از جنگ بود. اما پس از سال ۱۹۴۹، و به ویژه تحت فشار جنگ کره، این اتحاد به لحاظ مادی تعیین‌کننده شد. کمک‌های شوروی شامل متخصصان فنی، تخصص در برنامه‌ریزی صنعتی، ماشین‌آلات، آموزش‌های علمی، حمایت‌های مهندسی و کمک به پروژه‌های صنعتی بزرگ‌مقیاس بود. «۱۵۶ پروژه» معروف که با کمک شوروی اجرا شد، شامل معادن زغال‌سنگ، ماشین‌سازی، کارخانه‌های فولاد، مجتمع‌های شیمیایی، سیستم‌های حمل‌ونقل و زیرساخت‌های تولید برق بود. این‌ها مفاهیمی انتزاعی روی کاغذهای برنامه‌ریزی نبودند؛ این‌ها استخوان‌بندی سنگین حاکمیت ملی بودند.

جنگ کره و ضرورت صنعتی شدن

جنگ کره ابعاد واقعی این قمار بزرگ را آشکار کرد. در سال ۱۹۵۰، قدرت ایالات متحده محترمانه در آن سوی اقیانوس آرام باقی نماند؛ این کشور در کره مداخله کرد، تنگه تایوان را نظامی ساخت و جنگ را به مرزهای چین کشاند. تصمیم چین برای مقاومت در برابر تجاوز آمریکا و کمک به کره، ماجراجویی نبود؛ بلکه تجلی نظامی همان تناقض ضدامپریالیستی بود که خود انقلاب چین را شکل

داده بود. خلق چین از میان تهاجم، قحطی و جنگ داخلی عبور نکرده بود تا صرفاً تماشاگر استقرار دائم نیروهای آمریکایی در امتداد رود یالو باشد.

منابع چینی درباره «جنگ مقاومت در برابر تجاوز آمریکا و کمک به کره»، بر مخالفت با مداخله ایالات متحده در کره و تایوان تأکید می‌کنند و این جنگ را به عنوان بخشی از مبارزه وسیع‌تر ضدامپریالیستی در آسیا قاب‌بندی می‌نمایند. جمهوری دموکراتیک خلق کره درخواست کمک کرد و چین از طریق «نیروهای داوطلب خلق چین» پاسخ داد. این انترناسیونالیسم پرولتری در لباس رزم بود: چین از انقلاب خود دفاع می‌کرد، به کره یاری می‌رساند و در برابر محاصره توسط قدرتمندترین دولت امپریالیستی زمین مقاومت می‌نمود.

جنگ کره همچنین فوریت صنعتی‌شدن را تشدید کرد. انقلابی بدون فولاد، ابزارآلات ماشین‌سازی، تولید برق، حمل‌ونقل ریلی، صنایع شیمیایی و صنایع دفاعی، در برابر هر امپراتوری مجهز به بمب‌افکن و ناو هواپیمابر آسیب‌پذیر باقی می‌ماند. ایالات متحده این موضوع را به خوبی درک می‌کرد. به همین دلیل بود که واشنگتن نه تنها جنگ نظامی، بلکه جنگ اقتصادی گسترده‌ای را علیه جمهوری خلق چین به راه انداخت. مطالعه «شو گوانگ ژانگ» درباره تحریم‌های آمریکا علیه چین نشان می‌دهد که جنگ اقتصادی به عنوان جایگزینی برای جنگ تمام‌عیار مستقیم عمل می‌کرد و تحریم‌ها، محدودیت‌های تجاری و بایکوت‌ها با هدف منزوی کردن و تضعیف دولت انقلابی نوپا طراحی شده بودند.

نخستین برنامه پنج‌ساله: بنای اسکلت صنعتی

نخستین برنامه پنج‌ساله در چنین بستر و زمینه‌ای متولد شد. این برنامه یک طرح توسعه تکنوکراتیک و مجرد از ژئوپلیتیک نبود؛ بلکه تلاشی متمرکز برای ساختن اسکلت صنعتی یک جامعه سوسیالیستی مستقل و تحت محاصره به شمار می‌رفت. این برنامه اولویت را به صنایع سنگین، شرکت‌های دولتی، حمل‌ونقل، زغال‌سنگ، فولاد، ماشین‌آلات، مواد شیمیایی، برق و دفاع ملی می‌داد. با کمک شوروی، کارخانه‌ها، معادن، راه‌آهن‌ها، شهرهای صنعتی و مراکز ماشین‌سازی در جاهایی سر برآوردند که عقب‌ماندگی نیمه‌استعماری پیش از آن چیزی جز ضعف و تشتت در آن‌ها به جا نگذاشته بود.

دستاوردها واقعی بودند. برنامه‌ریزی دولتی اقتصاد را تثبیت کرد، مالکیت عمومی را گسترش داد، تولید صنعتی را افزایش داد، پرسنل فنی را آموزش داد و روند انتقال چین از وابستگی به قلمروهای تجاری تحت کنترل خارجی را آغاز نمود. کشوری که روزگاری کارش به صادرات مواد خام و واردات تحقیر تقلیل یافته بود، شروع به ساخت پایگاه صنعتی خود کرد. برای کارگران و دهقانان، کارخانه‌های فولاد و نیروگاه‌های برق مقولاتی انتزاعی نبودند؛ آن‌ها دژهای مادی در برابر بازگشت به جهان تحت‌الحمایگی، وابستگی کمپرادور و سلطه خارجی به شمار می‌رفتند.

راه رفتن با دو پا: زایش یک مسیر متمایز

اما موفقیت، تناقضات خود را ایجاد کرد. مدل شوروی کمک‌های حیاتی و مفروطی به همراه داشت، اما تمایلات ساختاری خاص خود را نیز تحمیل می‌کرد: تأکید بیش از حد بر صنایع سنگین، برنامه‌ریزی به شدت متمرکز، سلسله‌مراتب فنی، سوگیری به نفع شهرها و استخراج مازاد بخش کشاورزی برای تأمین مالی رشد صنعتی. در اتحاد شوروی، این روش‌ها تحت شرایط تاریخی خاص خود آن کشور شکل گرفته بود. با این حال، چین کشوری بود که اکثریت مطلق آن را دهقانان تشکیل می‌دادند، به لحاظ اقتصادی توسعه‌نیافته بود، به تازگی بر اثر جنگ ویران شده بود و بلافاصله از سوی محاصره امپریالیستی تهدید می‌شد. آموختن از اتحاد شوروی ضروری بود، اما بازتولید مکانیکی مسیر شوروی خیر.

تا اواسط دهه ۱۹۵۰، مائو و دیگر رهبران چین روزبه‌روز بیشتر به این تنش‌ها پی می‌بردند. مسئله این نبود که آیا کمک‌های شوروی ارزشمند بوده‌اند یا خیر؛ آن‌ها به وضوح حیاتی بودند. مسئله این بود که آیا سوسیالیسم در چین می‌تواند با کپی‌برداری از یک تجربه تاریخی دیگر توسعه یابد، گویی خود تاریخ با شابلون قابل انتقال است. مائو در اثر خود *درباره ده رابطه بزرگ*، صراحتاً تلاش کرد تا تجربه چین را تلخیص کند و در عین حال از اتحاد شوروی درس بگیرد. او پرسش‌هایی را درباره توازن میان صنایع سنگین و صنایع سبک، صنعت و کشاورزی، توسعه ساحلی و داخلی، اقتدار مرکزی و ابتکار عمل محلی، و برنامه‌ریزی دولتی و مشارکت توده‌ای مطرح کرد.

این امر نشان‌دهنده ظهور یک راه سوسیالیستی صریح‌تر و چینی بود. مائو برنامه‌ریزی را رد نکرد، بلکه با تصلب برنامه‌ریزی در قالب فرامین بوروکراتیک و منقطع از ابتکار عمل توده‌ها مخالفت

نمود. او صنعتی شدن را نفی نکرد، بلکه می‌خواست کشاورزی و توسعه روستایی گام به گام در کنار صنایع سنگین پیش بروند. او همبستگی با شوروی را پس نزد، بلکه پیوند ساختاری و دگماتیک آن را رد کرد. مسئله به شکل فزاینده‌ای به این دگرگون شد که چگونه چین می‌تواند «با دو پا راه برود»: صنعت و کشاورزی، برنامه‌ریزی مرکزی و ابتکار عمل محلی، تخصص فنی و بسیج توده‌ای.

این تناقضات در قلمروهای سیاسی و ایدئولوژیک نیز تجلی یافتند. «کارزار صد گل» (یا صد شکوفه) حاصل تلاش مائو برای رسیدگی به تناقضات در درون خود جامعه سوسیالیستی بود. مائو در رساله معروف خود، *درباره برخورد صحیح با تناقضات در درون خلق*، از سیاست «بگذار صد گل بشکفد و صد مکتب فکری با هم رقابت کنند» به عنوان روشی برای پیشبرد فرهنگ، علم و حیات سیاسی سوسیالیستی دفاع کرد. دغدغه بنیادین این بود که اگر انتقاد از میان برود و مقامات به لحاظ اجتماعی از توده‌ها منقطع شوند، اقتدار انقلابی ممکن است به ورطه بوروکراسی و دیوان‌سالاری سقوط کند.

این کارزار یک پلورالیسم (تکثرگرایی) لیبرال در لباس سرخ نبود؛ بلکه تلاشی بود برای مدیریت تناقضات غیرخصلت‌مانه در درون سوسیالیسم از طریق انتقاد، مبارزه ایدئولوژیک و مشارکت عمومی. اما این کارزار در عین حال تنش‌های عمیقی را میان قشر روشنفکر، اقتدار حزبی، مشروعیت سوسیالیستی و جریان‌های ضدسوسیالیستی آشکار کرد. چرخش بعدی به سمت «کارزار ضد راست‌گرایی» بازتاب‌دهنده دشواری لاینحل در تفکیک انتقاداتی بود که هدفشان تقویت سوسیالیسم بود، از نیروهایی که به دنبال احیای مناسبات بورژوازی بودند.

تا سال ۱۹۵۷، جمهوری خلق در همان دوران نوپایی خود وظایف خارق‌العاده‌ای را در یک دوره تاریخی به طرز شگفت‌آوری کوتاه به انجام رسانده بود: کشور را متحد کرده بود، اقتصاد را تثبیت نموده، زمین‌ها را بازتوزیع کرده، تعاون کشاورزی را کلید زده، در برابر فشار نظامی ایالات متحده در کره مقاومت کرده، از حاکمیت ملی خود دفاع نموده، صنعتی شدن بزرگ‌مقیاس را آغاز کرده و گلاویز شدن با تناقضات خود ساختار سوسیالیستی را شروع کرده بود. کارنامه‌ای بسیار درخشان برای کشوری قحطی‌زده، جنگ‌زده و نیمه‌استعماری که پیش از آن فرجامش محکومیت به عقب‌ماندگی ابدی انگاشته می‌شد.

اما این پیروزی‌ها تناقضات را ملغی نکردند، بلکه تناقضات جدیدی آفریدند. برنامه‌ریزی دولتی باید با ابتکار عمل توده‌ها آشتی داده می‌شد؛ صنایع سنگین باید با بخش کشاورزی به توازن می‌رسید؛ از تجربه شوروی باید آموخته می‌شد بدون آنکه آن تجربه به یک قفس بدل گردد؛ اصلاحات ارضی باید فراتر از مالکیت خرد و پراکنده پیش می‌رفت بدون آنکه دهقانان را منزوی و بیزار کند؛ بوروکراسی باید مهار می‌شد بدون آنکه اقتدار انقلابی تضعیف گردد؛ و انتقاد باید تشویق می‌شد بدون آنکه درها به روی احیای بورژوازی گشوده شود.

«جهش بزرگ رو به جلو» در سال ۱۹۵۸ همچون یک فوران ناگهانی از جنون ایدئولوژیک از آسمان سقوط نکرد؛ بلکه از دل تناقضات انباشته‌بخش نخستین مرحله ساختار سوسیالیستی سر برآورد. جمهوری خلق برافراشته شده بود، از خود دفاع کرده بود، زمین‌ها را بازتوزیع کرده و صنعتی‌شدن را آغاز نموده بود. اکنون انقلاب با پرسش بعدی مواجه بود: آیا چین می‌تواند با بسیج روستاها، نیروی کار جمعی و انرژی‌های انقلابی خود، از مرزهای توسعه‌نیافتگی عبور کند تا مسیری فراتر از مدل موروثی شوروی خلق نماید؟ پاسخ به این پرسش به یکی از جاه‌طلبانه‌ترین، مناقشه‌برانگیزترین، تراژیک‌ترین و سوءتفاهم‌شده‌ترین آزمایش‌ها در تاریخ سوسیالیسم بدل شد.

جهش بزرگ رو به جلو: بسیج توده‌ای، توسعه ناوزون و تناقضات ساختار سوسیالیستی
در اواخر دهه ۱۹۵۰، انقلاب چین با مسئله‌ای بسیار عمیق‌تر از افزایش صرف خروجی صنعتی مواجه بود. انقلاب اگرچه به دستاوردهای کلانی رسیده بود، اما در زیر پوست این موفقیت‌ها واقعیت سختی خودنمایی می‌کرد: چین همچنان کشوری به شدت روستایی، به غایت فقیر و به لحاظ تکنولوژیک توسعه‌نیافته بود که نابرابری‌های عظیمی میان شهر و روستا بر آن سایه افکنده بود. مسئله اصلی پیشروی ساختار سوسیالیستی دیگر این نبود که آیا انقلاب می‌تواند قدرت را حفظ کند یا خیر، بلکه این بود که آیا می‌تواند روستاها را دگرگون سازد بدون آنکه همان سلسله‌مراتب و توسعه ناوزونی را بازتولید کند که مشخصه چین در دوران سرمایه‌داری و سلطه نیمه‌استعماری بود. مائو و بسیاری دیگر از رهبران انقلابی بیم آن را داشتند که یک مسیر توسعه صرفاً به سبک شوروی—که تمرکزش بر صنایع سنگین، وزارتخانه‌های متمرکز، نخبگان فنی و انباشت شهری بود—سیستمی را بازتولید کند که در آن دهقانان صرفاً عرضه‌کنندگان فرودست غله و نیروی کار برای رشد صنعتی در جاهای دیگر باقی بمانند. اما انقلاب چین بخش عمده پیروزی خود را مدیون بسیج

دهقانان بود؛ یک پروژه سوسیالیستی که صدها میلیون دهقان را در رکود رها می‌کرد، خطر تهی‌شدن همان شالوده‌های اجتماعی را به همراه داشت که خود انقلاب بر روی آن‌ها بنا شده بود. مائو در رساله *درباره ده رابطه بزرگ* استدلال کرده بود که ساختار سوسیالیستی مستلزم ایجاد توازن میان صنایع سنگین و کشاورزی، تمرکزگرایی و ابتکار عمل محلی، دانش کارشناسی و مشارکت توده‌ای، و توسعه ساحلی و داخلی است. خود صنعتی‌شدن موضوع اصلی نبود؛ پرسش عمیق‌تر این بود که چه نوع صنعتی‌شدنی پدید خواهد آمد، چه کسی آن را هدایت خواهد کرد و آیا روستاها برای همیشه منقاد شهرها باقی خواهند ماند یا به نیرویی فعال در دگرگونی سوسیالیستی بدل خواهند شد.

جهش بزرگ رو به جلو از دل این تنگنای تاریخی سر برآورد. این کارزار تلاشی ناوزون، آزمایشگرانه و در نهایت تا حدی فاجعه‌بار برای ساختن مسیری متفاوت از مدرنیزاسیون سوسیالیستی در شرایط کمیابی و فشارهای بین‌المللی بود. مورخ نامدار، «موبو گائو»، آن را چنین توصیف می‌کند: < «یک آزمون شکست‌خورده فاجعه‌بار از مدل متفاوتی از توسعه که بنگاه‌های محلی و صنایع نامت‌centralized (غیرمتمرکز)، نیروی کاری که می‌توانست هم‌زمان صنعتی و کشاورزی باشد، و جامعه‌ای که صرفاً شهری یا روستایی نبود را در آغوش می‌کشید.» [1^]>

بنابراین، جهش بزرگ را نمی‌توان صرفاً به عنوان یک تعصب غیرعقلانی یا آرمان‌گرایی انتزاعی فهمید؛ این کارزار نشان‌دهنده تلاشی برای مواجهه با مسائل ساختاری واقعی یک جامعه سوسیالیستی با اکثریت دهقانی فقیر بود که در یک جهان سیستم سرمایه‌داری خصمانه، برای دگرگونی سریع تکاپو می‌کرد.

کمون‌های خلق: تجدید ساختار حیات روستایی

«کمون‌های خلق» به هسته نهادی این آزمایش بدل شدند. روایات بورژوازی اغلب کمون‌ها را چیزی بیشتر از مزارع اشتراکی گول‌پیکر که به طور مکانیکی از بالا تحمیل شده‌اند تصویر نمی‌کنند. در ممارست عملی، آن‌ها کوشیدند حیات اجتماعی را در چندین بعد به طور هم‌زمان سازماندهی مجدد کنند. تولید کشاورزی، آبیاری، آموزش، مراقبت از کودکان، بهداشت و درمان، رفاه، سازماندهی

شبه‌نظامیان، کارزارهای سوادآموزی، مشارکت زنان در کار عمومی و صنایع محلی، به شکل فزاینده‌ای در درون ساختارهای اشتراکی وسیع‌تر ادغام شدند. کمون نه صرفاً به عنوان یک نهاد اقتصادی، بلکه به مثابه شالوده اجتماعی نوینی برای غلبه بر تشمت، فقر و ضعف زیرساختی که سال‌ها بر روستاهای چین سایه افکنده بود، تصویر می‌شد. پژوهش‌های «دونگ‌پینگ هان» درباره شهرستان «جیمو» در شاندونگ در اینجا بسیار حائز اهمیت است، چرا که دگرگونی سوسیالیستی را از دیدگاه خود مشارکت‌کنندگان روستایی بازسازی می‌کند، نه از روی خاطرات نخبگان شهری یا روایات ایدئولوژیک جنگ سرد. هان نشان می‌دهد که اشتراکی‌سازی نه صرفاً به عنوان یک سیاست کشاورزی، بلکه به عنوان تلاشی به هم پیوسته برای غلبه بر فقر ساختاری، ناامنی و آسیب‌پذیری اکولوژیکی (بوم‌شناختی) که نسل‌ها حیات روستا را شکل داده بود، تجربه شد.

پیش از اشتراکی‌سازی، از بیش از ۲ میلیون مو زمین کشاورزی در شهرستان جیمو، تنها ۱۸,۹۰۰ مو آبیاری می‌شد، در حالی که حدود ۶۰۰,۰۰۰ مو در منطقه شمال غربی از سیل‌های مزمن و شکست‌های مکرر در برداشت محصول رنج می‌برد. دهقانان از طریق تیم‌های کمک متقابل، تعاونی‌ها و بعدها کمون‌ها، تنها در سال ۱۹۵۲ به طور جمعی ۷,۷۳۸ چاه آبیاری حفر کردند و در دو سال بعدی ۶,۱۷۸ چاه دیگر و ۲,۰۳۳ پمپ آب مکانیکی به آن افزودند. تا سال ۱۹۵۵، زمین‌های آبیاری شده بیش از ۱۵۳,۳۰۰ مو افزایش یافت که بیش از هشت برابر سطح پیش از آزادی بود. در طول جهش بزرگ رو به جلو، جیمو چهار سد بزرگ بین سال‌های ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ با مجموع ظرفیت ذخیره‌سازی بیش از ۹۵ میلیون متر مکعب آب، در کنار پروژه بزرگ آبیاری «چاه» احداث کرد که روی هم‌رفته بیش از ۱۰.۵ میلیون روز کاری و نزدیک به ۸.۴ میلیون یوآن سرمایه‌گذاری را به خود اختصاص داد. هان تیپ‌های کار جمعی را به یاد می‌آورد که تا دل شب در زیر نور فانوس‌ها خاک جابه‌جا می‌کردند، کانال می‌حفر کردند، سنگ می‌کشیدند و خاکریز می‌ساختند، در حالی که زنان روستا در اعدادی بی‌سابقه وارد کار عمومی و نشست‌های سیاسی می‌شدند. بلندگوهای کمون به روزرسانی‌های تولید را پخش می‌کردند، کلاس‌های کارزار سوادآموزی پس از کار شامگاهی تشکیل می‌شدند و حلقه‌های روزنامه‌خوانی در حیاط روستاها گرد می‌آمدند؛ جایی که بسیاری از دهقانان برای نخستین بار با آموزش سیاسی و سواد رسمی مواجه می‌شدند. سازماندهی جمعی همچنین شالوده‌های صنایع روستایی را بنا نهاد: تا اوت ۱۹۵۹، جیمو ۲,۸۵۴ بنگاه تحت اداره کمون و تیپ

تأسیس کرده بود که نزدیک به ۴۸,۰۰۰ نفر در آن‌ها به تولید ابزار، ماشین‌آلات، کود، اقلام کاغذی و تجهیزات صنعتی اولیه مشغول بودند.

مطالعات روستایی ویلیام هینتون نیز به همین ترتیب روستا را به عنوان بستری زنده از فرسودگی، آزمایشگری، منازعه، امید، اجبار و دگرگونی نشان می‌دهد، نه آن چشم‌انداز وحشت‌آلود ایستا که توسط اسطوره‌شناسی ضدکمونیستی تخیل می‌شود. تیپ‌های کار جمعی از طریق کارزارهای عظیم بسیج عمومی، کانال‌ها، تراس‌ها (پلکان‌های کشاورزی)، راه‌ها، سدها و سیستم‌های کنترل سیلاب را ساختند. گروه‌های روزنامه‌خوانی، حلقه‌های سوادآموزی، تمرین‌های شبه‌نظامی، مباحثات مربوط به امتیازات کار، انجمن‌های زنان و جلسات انتقاد عمومی در حیات روزمره روستا تنیده شدند. این فرآیندها ناوزون و اغلب چالش‌برانگیز بودند، اما نشان‌دهنده تلاش‌هایی اصیل برای دگرگونی روابط اجتماعی در مناطقی بودند که سلطه اربابان، پدرسالاری، بی‌سوادی و فروپاشی زیرساختی به طور تاریخی مرزهای حیات اجتماعی را تعریف کرده بود.

سیستم کمون همچنین می‌کوشید مسائل عملی ناشی از خود کشاورزی خرد و پراکنده خانگی را حل کند. اصلاحات ارضی زمین‌ها را بازتوزیع کرده بود، اما میلیون‌ها خانوار دهقانی همچنان فاقد ابزار کافی، دام‌های کاری، ماشین‌آلات، کود، زیرساخت‌های حمل‌ونقل، سیستم‌های آبیاری و حفاظت در برابر ناپایداری‌های اکولوژیکی بودند. کم‌اشتغالی روستایی کماکان گسترده بود و سیل‌ها و خشکسالی‌ها بارها مناطق منزوی را ویران می‌کردند. کمون‌ها به دنبال آن بودند که نیروی کار را تجمیع کنند، پروژه‌های آبیاری و زیرساختی را در مقیاسی بزرگ‌تر هماهنگ نمایند، مکانیزاسیون را گسترش دهند و از تشتت دوباره روستاها در قالب‌های کهن نابرابری روستایی و تمایز طبقاتی دهقانان جلوگیری کنند.

درک این نکته برای ما حیاتی است که چرا این مسائل به لحاظ سیاسی اهمیت داشتند. روستاها بر سر یک دوراهی ایستاده بودند: یک مسیر، طبقاتی‌شدن مجدد روستا، وابستگی به بدهی و تمایز سرمایه‌دارانه بود؛ مسیر دیگر، توسعه ساختارهای جمعی قادر به حمایت از صنعتی‌شدن سوسیالیستی در عین حفظ برابری اجتماعی وسیع‌تر بود. البته، پیامدهای جمعی بر حسب تاریخ انقلابی محلی، شرایط اکولوژیکی، مشروعیت کادرها و عمق مشارکت توده‌ها به شدت متفاوت بود. در جاهایی که رهبری انقلابی ریشه‌های عمیقی در میان دهقانان فقیر داشت، مجموعه‌های جمعی

اغلب مشروعیت و ظرفیت سازمانی قوی‌تری پیدا می‌کردند. در جاهایی که اشتراکی‌سازی به فرامین اداری صلب و منقطع از مشارکت محلی بدل می‌شد، ساختارهای کمون می‌توانستند دچار بیگانگی و کژدیسی بوروکراتیک شوند.

صنعتی‌شدن روستایی و کوره کارهای خانگی

جهش بزرگ همچنین می‌کوشید روستاها را به طور مستقیم صنعتی کند، به جای آنکه ده‌ها سال منتظر بماند تا صنایع سنگین شهری به تدریج حیات روستایی را از بالا دگرگون سازند. کارگاه‌های محلی، کارخانه‌های کودسازی، ایستگاه‌های تعمیرات، پروژه‌های ماشین‌سازی، تأسیسات برق‌آبی و تولید صنعتی غیرمتمرکز در طول سال‌های جهش به سرعت گسترش یافتند. این امر بازتاب‌دهنده یک استراتژی توسعه وسیع‌تر بود که هدفش کاهش شکاف میان شهر و روستا از طریق ادغام نزدیک‌تر کار صنعتی و کشاورزی بود. بنگاه‌های شهرکی و روستایی بعدی که در دوره اصلاحات گسترش یافتند، تا حدی از دل شالوده‌هایی برآمدند که در طول این آزمایش‌های صنعتی روستایی اولیه بنا شده بودند.

«کوره‌های ذوب آهن خانگی» که بدنامی زیادی پیدا کردند، هم‌زمان جاه‌طلبی و محدودیت‌های این استراتژی را عیان ساختند. بخش زیادی از فولاد تولیدشده کم‌کیفیت از آب درآمد؛ سوخت و نیروی کار هدر رفت؛ ابزارهای کشاورزی گاهی ذوب شدند و ظرفیت فنی اغلب از اشتیاق سیاسی عقب می‌ماند. چین در شرایط محاصره جنگ سرد و عقب‌ماندگی تکنولوژیک به شدت به فولاد، ماشین‌آلات و ظرفیت صنعتی نیاز داشت، اما فوریت انقلابی اغلب از هماهنگی اداری و توانایی مادی پیشی می‌گرفت.

با این حال، ساخت‌وسازهای زیرساختی عظیمی در سراسر این دوره رخ داد. اقتصاددان نامدار، «مینقی لی»، خاطرنشان می‌کند:

< «حجم عظیمی از زیرساخت‌های صنعتی و کشاورزی ساخته شد (که بخش زیادی از آن‌ها حتی امروزه نیز مورد استفاده قرار می‌گیرند) و صدها میلیون دهقان تجربه و دانش اولیه‌ای از تولید صنعتی مدرن کسب کردند.» [2^۸]

<

سدها، کانال‌ها، سیستم‌های آبیاری، سازه‌های کنترل سیل، راه‌ها، تراس‌ها و تأسیسات صنعتی محلی در بخش‌های وسیعی از روستاها گسترش یافتند. روستاهای چین در طول جهش بزرگ ساکن نایستاده بودند؛ پدیده‌ای عظیم و دگرگون‌کننده در حال ساخت بود، حتی در میان آشفتگی، فرسودگی و بحران رو به افزایش.

وزش باد مبالغه و کژدیدی‌های ساختاری

با این حال، همان انرژی بسیج‌کننده‌ای که به دگرگونی شتاب می‌بخشید، کژدیدی‌های خطرناکی نیز ایجاد کرد. اهداف تولید به سرعت بالا رفتند. کادرهای محلی برای نشان دادن اشتیاق انقلابی خود از طریق ادعاهای روزبه‌روز غیرممکن‌تر با یکدیگر رقابت می‌کردند. «باد مبالغه» (یا اغراق‌گویی) اشاعه یافت، چرا که مقامات ارقام پوچ و مضحکی از برداشت محصول گزارش می‌کردند که هیچ ربطی به واقعیت نداشت. مینقی لی اشاره می‌کند که اهداف تولید «چندین ده و چندین صد برابر» جهش می‌یافتند، در حالی که گزارش‌هایی منتشر می‌شد که مدعی برداشت ۲۵,۰۰۰ کیلوگرم ذرت در هر مو و حتی ۱۵۰,۰۰۰ کیلوگرم سیب‌زمینی شیرین در هر مو بودند.

تصمیمات مربوط به خرید غله توسط دولت که بر پایه این آمارهای متورم اتخاذ می‌شد، به شکل فزاینده‌ای جمع‌آوری غله دولتی را از شرایط واقعی محلی منقطع ساخت. در دوره‌های حیاتی کشاورزی، نیروی کار به سمت تولید فولاد و کارزارهای زیرساختی منحرف می‌شد. هماهنگی اداری برای همگام شدن با سرعت و مقیاس بسیج عمومی در تکاپو و مشقت بود.

این شکست‌ها بازتاب‌دهنده چیزی فراتر از غیرعقلانی بودن فردی یا سوءنیت‌ها بود؛ آن‌ها از فشارهای ساختاری ناشی از بسیج سریع در شرایط کمیابی، سیستم‌های ارتباطی ضعیف، ظرفیت اداری ناوزون، رقابت سیاسی و فوریت توسعه‌ای عظیم سر برآوردند. با گسترش سریع کمون‌ها، نظارت و مکانیسم‌های بازخورد قابل‌اعتماد اغلب تضعیف می‌شدند. ترس از محافظه‌کار به نظر رسیدن، مقامات محلی را تشویق می‌کرد تا موفقیت‌ها را بزرگ‌نمایی کنند و گزارش‌های مربوط به دشواری‌ها را سرکوب نمایند.

در برخی مناطق، آشپزخانه‌های اشتراکی که تنها چند ماه پیش نماد فراوانی جمعی بودند، اکنون برای سیر کردن کارگران فرسوده‌ای که ظرفیت کارشان بر اثر گرسنگی و کار مفرط فروپاشیده بود، در

مشقت بودند. روستاهایی که ده‌ها هزار روز کاری را برای سدها و پروژه‌های آبیاری بسیج کرده بودند، ناگهان خود را در برابر محصولات رو به کاهش، کارگرانی تضعیف‌شده و تقاضاهای خریدی از سوی دولت یافتند که فرسنگ‌ها با واقعیت فاصله داشتند.

بلایای طبیعی نیز به شکلی تعیین‌کننده به این بحران شدت بخشیدند. سیل‌ها، خشکسالی‌ها، طوفان‌ها و آفات گیاهی مناطق مختلف را به شکلی ناوزون در طول سال‌های قحطی درهم‌کوبیدند. مینقی لی برآورد می‌کند که بلایای طبیعی ممکن است مسبب بین ۲۵ تا ۵۰ درصد از کل کاهش خروجی غله بین سال‌های ۱۹۵۸ و ۱۹۶۰ بوده باشند. «یانگ سونگلین» در کتاب خود، *گفتن حقیقت*، روایات ساده‌انگارانه‌ای را که الگوهای مهاجرت، کژدیسی‌های ثبت احوال (سیستم هوکوو)، عدم قطعیت‌های دموگرافیک (جمعیت‌شناختی) و ناپایداری‌های اکولوژیکی را از تحلیل تاریخی حذف می‌کنند، به چالش می‌کشد. بلایای طبیعی به تنهایی این فاجعه را ایجاد نکردند، اما سیستمی را که پیش از آن بر اثر کژدیسی‌های خرید غله، جابه‌جایی نیروی کار و فروپاشی اداری تحت فشار شدید بود، به شدت وخیم‌تر ساختند.

قحطی واقعی بود؛ مصایب و رنج‌ها بی‌کران بود. شکست‌های جدی در سیاست‌گذاری در سطوح مختلف سیستم رخ داد و مائو به عنوان شخصیت کلیدی و رهبر آن دوره، مسئولیت سیاسی عمده‌ای را بر عهده دارد. با این حال، تاریخ‌نگاری ضدکموننیستی اغلب میزان مرگ‌ومیر ناشی از قحطی را از واقعیت‌های کلان‌تر توسعه‌نیافتگی پسااستعماری، چرخه‌های تاریخی قحطی، محاصره دوران جنگ سرد، بی‌ثباتی اکولوژیک (زیست‌محیطی)، تحولات زیرساختی و فشارهای عظیمی که یک دولت انقلابی فقیر برای دستیابی به توسعه شتابان سوسیالیستی با آن مواجه بود، مجزا و منتزع می‌کند. حاصل این نگرش، روایتی اخلاقی است که در آن، خود سوسیالیسم مترادف با کشتار جمعی غیرعقلانی جلوه داده می‌شود، در حالی که فرآیند تاریخی بزرگ‌تر تقریباً به طور کامل محو می‌گردد.

خود این بحث تاریخی همچنان محل مناقشه است. یانگ سونگلین، موبو گائو و مینچی لی، همگی روش‌های ساده‌انگارانه جمعیت‌شناختی را که برآوردهای مرگ‌ومیر را از طریق محاسبات «موالید مفقوده» (تولدهای رخ‌نداده)، تحریف‌های مربوط به مهاجرت و فرضیات نادرست درباره نظام‌های ثبت خانوار در دوره‌های تلاطم عمیق اجتماعی بیش از حد بزرگ جلوه می‌دهند، به چالش کشیده‌اند. گائو همچنین اشاره می‌کند که بسیاری از مطالعات موردی و تفصیلی روستاها - از جمله مطالعاتی که در استان‌هایی انجام شده‌اند که بعدها به عنوان آسیب‌دیده‌ترین مناطق

توصیف شدند - تجربیاتی از قحطی را گزارش نمی‌کنند که به دقت با روایت یکدست ساز «نابودسازی جمعی» که در گفتمان جنگ سرد رایج است، همخوانی داشته باشد. این امر منکر واقعیت قحطی نیست؛ بلکه نشان می‌دهد که آن تجربه تاریخی از نظر منطقه‌ای ناهمگون، از حیث سیاسی پیچیده و عمیقاً با فشارهای کلان‌تر توسعه‌ای و زیست‌محیطی درهم‌تنیده بوده است.

قطعنامه خود حزب کمونیست در سال ۱۹۸۱ درباره تاریخ حزب، علل متعددی را برای این بحران برشمرد، از جمله خطاهای «جهش بزرگ رو به جلو»، مبارزه با «فرصت‌طلبی راست‌گرایانه»، بلایای طبیعی، و قطع کمک‌ها و قراردادهای اتحاد جماهیر شوروی. حتی جمع‌بندی رسمی و بعدی حزب نیز تبیین‌های تک‌عاملی را رد کرد. این فاجعه در پی تعامل و هم‌افزایی مبارزه خط مشی سیاسی، تحریف‌های بوروکراتیک (دیوان‌سالارانه)، بی‌ثباتی محیطی، توسعه نامتوازن و فشارهای سهمگین انباشت سوسیالیستی در یک جامعه فقیر پسااستعماری پدید آمد.

آنچه روایات ضدکمونیستی به مؤثرترین شکل ممکن حذف و انکار می‌کنند این است که دوران جهش بزرگ، روستاها و مناطق عشایری چین را از نظر مادی و اجتماعی به شیوه‌هایی متحول ساخت که فراتر از خود قحطی امتداد می‌یافت. زیرساخت‌های روستایی به طور چشمگیری گسترش یافت؛ دسترسی به آموزش فراگیرتر شد؛ زنان در مقیاسی بی‌سابقه وارد نیروی کار اجتماعی شدند؛ و سیستم‌های بهداشت و درمان محلی توسعه بیشتری یافتند. ساختارهای کمون بعدها از گسترش «پزشکان پابره‌نه»، مدارس کار و دانش، مدیریت آبیاری و سیستم‌های رفاه محلی پشتیبانی کردند. سازماندهی جمعی همچنین پایه‌های توسعه صنعتی روستایی در دوران بعدی را استوار ساخت. سال‌های قحطی، تمامیت تحول روستایی در عصر مائو را تعریف و بازنمایی نمی‌کردند.

کارنامه کلان‌تر توسعه در عصر مائو از نظر تاریخی واجد اهمیت بسیار است. امید به زندگی در چین بین سال‌های ۱۹۴۹ تا اواخر دهه ۱۹۷۰ به طور شگفت‌آوری افزایش یافت. سوادآموزی در سراسر روستاها گسترش پیدا کرد؛ مرگ‌ومیر نوزادان به شدت کاهش یافت؛ و ظرفیت صنعتی از سطوح بسیار پایین پس از جنگ، به یکی از بزرگ‌ترین سیستم‌های صنعتی جهان بدل شد. هیچ‌یک از این دستاوردها، رنج و مصایب قحطی جهش بزرگ را پاک نمی‌کند، اما قحطی نیز به همان اندازه نمی‌تواند تحول بنیادین و گسترده‌تر جامعه چین را که حاصل دهه‌ها ساختار سوسیالیستی در شرایط تاریخی فوق‌العاده دشوار بود، نفی کند و از میان ببرد.

عمیق‌ترین پیامد جهش بزرگ، امری سیاسی بود. این فاجعه هراس فزاینده مائو را شدت بخشید؛ هراس از اینکه بوروکراسی، سلسله‌مراتب و فرامین اداری می‌توانند اشکال جدیدی از سلطه را در

بطن خود سوسیالیسم بازتولید کنند. این احتمال وجود داشت که کادرها و کارگزاران حزبی از توده‌ها جدا شوند؛ کارشناسان فنی بر حیات سیاسی مسلط گردند؛ وزارتخانه‌ها و ارگان‌های برنامه‌ریزی در برابر نظارت عمومی عایق و نفوذناپذیر شوند؛ و مقامات محلی واقعیت را در گزارش به سطوح بالاتر دگرگون جلوه دهند، در حالی که در سطوح پایین دست به اعمال اجبار و فشار می‌زنند. مالکیت صوری و رسمی سوسیالیستی به تنهایی نمی‌توانست تحول انقلابی را تضمین کند، اگر سلسله‌مراتب جدیدی در درون خود دستگاه حزب-دولت صلب و نهادینه می‌شد.

از این رو، «جهش بزرگ رو به جلو» را نمی‌توان صرفاً به یک پیروزی قهرمانانه سوسیالیستی یا یک فاجعه غیرعقلانی تقلیل داد. این رویداد یکی از بزرگ‌ترین و متناقض‌ترین آزمایش‌های توسعه در تاریخ مدرن بود: تلاشی برای دگرگون‌سازی جامعه‌ای فقیر با اکثریتی دهقان از طریق بسیج جمعی، صنعتی‌سازی روستایی، انباشت سوسیالیستی و مشارکت توده‌ای در شرایط نایابی، توسعه نامتوازن و محاصره امپریالیستی. شکست‌های آن سهمگین و بلندپروازی‌هایش عظیم بود. در حالی که قحطی و فروپاشی اداری مناطقی را ویران می‌کرد، کل مناطق دیگر از طریق پروژه‌های آبیاری، مدارس، درمانگاه‌ها، سدها و آب‌انبارها، جاده‌ها و صنایع محلی متحول می‌شدند. از دل این تلاقی آرمان‌خواهی و فاجعه بود که باور فزاینده‌ی مائو شکل گرفت: اینکه بزرگ‌ترین خطر برای سوسیالیسم ممکن است دیگر در وهله اول صرفاً از جانب مالکان شکست‌خورده یا امپریالیسم خارجی نباشد، بلکه برخاسته از این احتمال باشد که خود دولت انقلابی به یک سلسله‌مراتب صلب جدید تبدیل شود که از توده‌هایی که ادعای نمایندگی‌شان را دارد، گسسته و جدا گشته است. در پس فرسودگی و بازسازی اوایل دهه ۱۹۶۰، توفان دیگری در درون انقلاب چین در حال شکل‌گیری بود.

انقلاب علیه خود می‌شورد

انقلاب فرهنگی آن‌گونه که اسطوره‌شناسی جنگ سرد دهه‌ها بر آن پای فشرده است، از غیرعقلانی بودن یا تمایل مرموز چینی‌ها به هرج‌ومرج ناشی نشد، بلکه از تنش‌های ایجادشده در درون خود فرآیند ساخت سوسیالیسم سر برآورد. پس از سال‌های بحرانی جهش بزرگ رو به جلو، چین بین سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۵ وارد دوره بازسازی و تعدیل شد. تولید کشاورزی به شدت رونق گرفت. تا سال

۱۹۶۵ در مقایسه با سال ۱۹۶۰، تولید غلات ۳۶ درصد، پنبه ۹۸ درصد و دانه‌های روغنی ۸۷ درصد افزایش یافت. تولید تثبیت شد، کمبودها کاهش یافت و نظم اداری بازگشت. اما این بازسازی از طریق روش‌هایی حاصل شد که مائو و چپ انقلابی به طور فزاینده‌ای با دیده تردید به آن‌ها می‌نگریستند: اقتدار بیشتر برای مدیران و کارشناسان، احیای انگیزه‌های مادی، شکاف رو به گسترش میان شهر و روستا، و تحکیم یک لایه اداری ممتاز در درون دولت سوسیالیستی. موریس مایسنر این دوره را نوعی «واکنش ترمیدوری» توصیف کرد؛ نه به این دلیل که سرمایه‌داری کاملاً بازگشته بود، بلکه از آن رو که برابری‌خواهی انقلابی اواخر دهه ۱۹۵۰ جای خود را به گرایشی محافظه‌کارانه‌تر و فن‌سالارانه (تکنوکراتیک) داد. تخصص اداری اعتبار دوباره یافت؛ انگیزه‌های مادی بازگشتند؛ و روشنفکران و مدیران اقتدار خود را بر کارگران و دهقانان بازیافتند. کارگران موقت و قراردادی همچنان تابع کارگران دائمی دولتی باقی ماندند. مائو بیم آن داشت که چین به سمت الگوی شوروی سوق یابد، جایی که یک قشر بوروکرات بر فراز توده‌ها ایستاده بود، در حالی که هنوز با زبان سوسیالیسم سخن می‌گفت.

این اضطراب و دغدغه در پس شعارهای انقلاب فرهنگی نهفته بود. سوسیالیسم، مالکان و بورژوازی وابسته (کمپرادور) را ملغی کرده بود؛ کشاورزی را اشتراکی ساخته، صنعت را بنا نهاد و یک اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده ایجاد نموده بود. اما آیا سوسیالیسم می‌توانست بقا یابد اگر مالکیت عمومی همچنان تحت کنترل مقاماتی باقی می‌ماند که در برابر نظارت توده‌ها عایق بودند؟ آیا کارخانه‌ها در شرایطی که کارگران اقتدار ناچیزی بر روند تولید داشتند، باز هم می‌توانستند استثمار را بازتولید کنند؟ آیا کمون‌ها در صورت انحصار قدرت سیاسی توسط کادرهای محلی، به ساختارهایی سلسله‌مراتبی تبدیل می‌شدند؟ آیا مدارس در صورتی که آزمون‌های نخبگانی فرزندان دهقانان و کارگران را غربال و حذف می‌کردند، می‌توانستند امتیازات طبقاتی را بازتولید کنند؟ سرمایه‌داری نیازی نداشت که با کلاه سیلندری و با در دست داشتن گواهی سهام بازگردد؛ بلکه می‌توانست از مجرای سلسله‌مراتب، تخصص، امتیازات ویژه و جدایی کار فکری از کار بدنی بازگردد.

«جنبش آموزش سوسیالیستی» به عنوان پیش‌درآمد مستقیم پدید آمد، چرا که نادیده گرفتن این تنش‌ها دیگر غیرممکن شده بود. این کارزار، فساد، فرمان‌فرمایی اداری، تکبر بوروکراتیک و «گرایش‌های سرمایه‌دارانه» را در روستاها هدف قرار داد. این جنبش تلاش کرد تا «خط توده‌ای» را احیا کند و کادرها را دوباره به روستاییان عادی پیوند دهد. با این حال، جنبش مذکور

محدودیت‌های خود اشتراکی‌سازی را نیز آشکار ساخت. مالکان شکست خورده بودند، زمین‌ها بازتوزیع شده و کمون‌ها تأسیس گشته بودند، اما بسیاری از روستاییان هنوز از قدرت کافی برای نظارت بر رهبری محلی برخوردار نبودند. انقلاب، ساختارهای مالکیت را سریع‌تر از فرهنگ سیاسی متحول کرده بود.

از این رو، انقلاب فرهنگی به مبارزه‌ای بر سر آنچه مائو «سه تفاوت بزرگ» می‌نامید بدل شد: تفاوت میان شهر و روستا، کارگر و دهقان، و کار فکری و کار بدنی. این‌ها مفاهیمی انتزاعی نبودند که استادان دانشگاه مانند مهره‌های تسبیح با آن‌ها بازی کنند، بلکه واقعیت‌های زیسته اجتماعی بودند. ساکنان شهری دسترسی بهتری به آموزش، بهداشت و درمان، کالاهای جیره‌بندی‌شده و اشتغال امن داشتند. روشنفکران و تکنسین‌ها اغلب بر تولیدکنندگان عادی اعمال اقتدار می‌کردند. کادرها به طور فزاینده‌ای موضوعی بر فراز توده‌ها اتخاذ می‌کردند تا در میان آن‌ها. زنان به طور رسمی در سایه سوسیالیسم به برابری دست یافته بودند، با این حال عادات پدرسالارانه در زندگی خانوادگی، واگذاری وظایف کاری و انتظارات روزمره همچنان پابرجا بود.

اقتصاد سیاسی کلان‌تر مینچی لی به تبیین این مبارزه در یک چشم‌انداز ملی کمک می‌کند. مائو دیرزمانی بود که برنامه‌ریزی به سبک شوروی را به دلیل تمرکزگرایی مفرط، توجه بیش از حد به صنایع سنگین، سوگیری به نفع مناطق ساحلی و نادیده گرفتن کشاورزی، صنایع سبک، استان‌های داخلی و ابتکارات محلی نقد می‌کرد. سیستم کمون صرفاً یک ساختار کشاورزی نبود؛ بلکه برای بسیج نیروی کار روستایی کم‌بازده، ساخت زیرساخت‌های کشاورزی، توسعه صنایع روستایی و تمرکززدایی از برنامه‌ریزی به سمت استان‌ها، محله‌ها و تولیدکنندگان مردمی طراحی شده بود. انقلاب فرهنگی این مبارزه مائوئیستی را با طرح این پرسش تشدید کرد که آیا توسعه می‌تواند «با همراهی توده‌ها» پیش برود، یا صرفاً باید «برای آن‌ها» انجام شود.

در همین جا بود که اقتدار کاریزماتیک مائو اهمیت یافت. انقلاب فرهنگی تا حدودی به توانایی مائو در سخن گفتن فراتر از ساختار رسمی حزب و فراخواندن دانشجویان، کارگران، دهقانان، سربازان و کادرها به مبارزه سیاسی مستقیم بستگی داشت. آن کاریزما می‌توانست فلج بوروکراتیک را درهم بشکند. اما در عین حال می‌توانست به جایگزینی برای نهادهای پایدار سوسیالیستی بدل شود. میلیون‌ها نفر حرکت کردند چون مائو از آن‌ها خواسته بود حرکت کنند؛ اما یک انقلاب نمی‌تواند

برای همیشه بر اقتدار یک انقلابی، هرچند تاریخی، استوار بماند. مسئله حل‌نشده این بود که چگونه می‌توان بسیج توده‌ای را به ارگان‌های پایدار قدرت پرولتاریایی (کارگری) تبدیل کرد. هنگامی که سیاست توده‌ای در سال ۱۹۶۶ منفجر شد، مجاری عادی اداره حزبی را درنوردید. پوسترهایی با خط درشت دیوارهای شهر را پوشاند. دانشجویان اولیای مدارس را به نقد کشیدند. کارگران مدیریت کارخانه‌ها را به چالش کشیدند. میلیون‌ها جوان برای تبادل تجربیات سیاسی و مشارکت در مبارزه به سراسر چین سفر کردند. سازمان‌های «گارد سرخ»، «رهروان راه سرمایه‌داری» را محکوم کردند و با شور انقلابی به سلسله‌مراتب قدیمی یورش بردند. برای بسیاری از شرکت‌کنندگان، سیاست دیگر منسکی نبود که از بالا ابلاغ شود، بلکه به امری بدل شد که به طور علنی درباره آن استدلال، نقاشی، بحث، فریاد و مبارزه می‌شد.

با این حال، این فوران خروشان، خصلت ناپایدار خود سیاست توده‌ای را نیز آشکار ساخت. موبو گائو مبارزه اولیه دو خط مشی را پیرامون تیم‌های کاری لیو شائوچی ثبت کرده است؛ تیم‌هایی که وارد مدارس و دانشگاه‌های پکن شدند و بسیاری از دانشجویان و استادان دانشگاه پکن را به عنوان دشمنان طبقاتی و ضدانقلاب هدف قرار دادند. مائو خط مشی لیو را متهم کرد که برای محافظت از گروه کوچک‌تری از مقامات جاخوش‌کرده، به «بخش وسیعی» از توده‌ها ضربه می‌زند. این امر صرفاً یک اختلاف شخصی میان رهبران حزب نبود؛ بلکه مبارزه‌ای بود بر سر اینکه آیا انتقاد در مجاری بوروکراتیک محصور بماند یا اینکه علیه خود مرجع اقتدار رها و گشوده شود.

این جنبش انرژی دموکراتیک فوق‌العاده‌ای را آزاد کرد، اما در عین حال موجبات بروز جناح‌گرایی، انتقام‌جویی‌های شخصی، تحقیر و خشونت را نیز فراهم آورد. برچسب‌های سیاسی به سلاح تبدیل شدند. کینه‌های قدیمی پشت لفاظی‌های انقلابی پنهان گشتند. برخی از کارزارهای انتقادی، سوءاستفاده‌های واقعی از قدرت را برملا کردند، در حالی که برخی دیگر به آزار، شکنجه و بی‌رحمی انحطاط یافتند. تقلیل تمام این دوران به خشونت غیرعقلانی توده‌های اوباش، رویکردی برخاسته از ضدکمونیسم تنبل و سطحی است؛ اما رمانتیک جلوه دادن تمام ابعاد این تحول عمیق نیز به همان اندازه غیرصادقانه است. یک تحلیل ماتریالیستی (ماده‌باورانه) نیازی به هیچ‌یک از این اسطوره‌پردازی‌ها ندارد.

کارگران به بازیگران تعیین‌کننده بدل شدند. کارگران شورشی، بوروکراسی کارخانه‌ها را چالش کشیدند، به تفاوت‌های دستمزد و پاداش‌ها تاختند، با سیستم‌های کار موقت و قراردادی مخالفت

کردند، خواهان مشارکت بیشتر در مدیریت شدند و انضباط اقتدارگرایانه کارخانه را نقد کردند. مایسنر مستند می‌کند که برخی از مطالبات کارگران تغییرات نهادی واقعی به بار آورد: وزارت کار و دیوان‌سالاری اتحادیه‌های کارگری ملغی شدند؛ سیستم‌های کارمزدی و پاداش‌ها مورد هجوم قرار گرفتند؛ کادرها و تکنسین‌ها ملزم شدند حداقل یک‌سوم وقت خود را در بخش تولید کارخانه سپری کنند؛ تیم‌های مدیریتی کارگران در برنامه‌ریزی مشارکت نمودند؛ و کمیته‌های انقلابی، کارگران، کادرها و سربازان را در درون ساختارهای جدید حاکمیتی گرد هم آوردند.

«توفان ژانویه شانگهای» برای مدتی کوتاه، امکان شکل‌گیری فرم رادیکال و نوینی از قدرت سیاسی را مطرح کرد که تا حدودی ملهم از کمون پاسخ بود. کارگران کوشیدند دستگاه شهرداری را به چالش بکشند و فرم‌های مستقیم‌تری از اقتدار توده‌ای را مستقر سازند. با این حال، کمون شانگهای به سرعت به ساختار کنترل‌شده‌تر کمیته‌های انقلابی تبدیل شد. در تئوری، این ارگان‌های «سه در یک» نظارت مردمی را نهادینه می‌کردند، اما در عمل، ارتش و کادرهای مجرب اغلب سلطه خود را بازیافتند. هشدار مایسنر بنیادین است: بسیاری از اصلاحات کارگری در اوایل دهه ۱۹۷۰ تضعیف یا تا حدی معکوس شدند، تحرک نیروی کار همچنان تحت کنترل شدید باقی ماند و تا اواسط دهه ۱۹۷۰، بسیاری از رهبران کمیته‌های انقلابی استانی کسانی بودند که پیش از انقلاب فرهنگی مناصب بوروکراتیک داشتند. ماشین قدیمی، همچون مالکی بدطینت در جامه‌ای نو، بار دیگر راه خود را به اتاق بازمی‌یافت.

روستاها انقلاب فرهنگی را متفاوت از آنچه در خاطرات نخبگان شهری – که بعدها بر روایات غربی مسلط شد – تجربه کردند. ژون شو روایت می‌کند که روستاییان در جریان نشست‌های توده‌ای به طور علنی رهبران محلی را نقد می‌کردند. یک سرپرست تیم باسابقه به نام یانگ به دلیل تکبر و رفتار نامناسب با توده‌ها مورد انتقاد قرار گرفت، دو بار استعفا داد و سپس بازگشت، چرا که دیگران فاقد تجربه لازم برای مدیریت تولید بودند. در موردی دیگر، رهبران کمون دو روز کامل در معرض انتقاد ایستادند در حالی که دهقانان از سپیده‌دم تا غروب آن‌ها را سرزنش و بازخواست می‌کردند. این رویدادها هم امکانات و هم محدودیت‌های دموکراسی روستایی را آشکار می‌سازد: روستاییان مکانیسم‌هایی برای نظارت بر مراجع اقتدار به دست آوردند، اما اداره تولیدی همچنان به کادرهای باتجربه وابسته بود.

اثر ویلیام هینتون درباره «لانگ بو» چارچوب تحلیل را فراتر از یک شهرستان واحد گسترش می‌دهد. در کتاب «فانشن»، اصلاحات ارضی به معنای «دگرگونی و واژگونی» بود: دهقانان نظم کهن مالکان را واژگون کردند. در کتاب «شن‌فان»، هینتون فرآیند عمیق‌تر «شخم عمیق» را دنبال کرد: دهقانان همیاری متقابل را آزمایش کردند، زمین، دام و ابزارها را به اشتراک گذاشتند، تعاونی‌ها را تشکیل دادند، به کمون‌ها پیوستند، سدها، آب‌انبارها و بسترهای راه‌آهن را ساختند و بعدها وارد مبارزات جناحی انقلاب فرهنگی شدند. هینتون خاطرنشان می‌کند که تولید ملی غلات پس از سال ۱۹۵۲ دو برابر شد و از حدود ۱۵۰ میلیون تن به سطحی پایدار بالای ۳۰۰ میلیون تن رسید. او نیز از افسانه‌پردازی پرهیز داشت: تقریباً یک‌سوم واحدهای تعاونی عملکرد خوبی داشتند، یک‌سوم به دلیل مدیریت ضعیف یا حکومت استبدادی عقب ماندند، و یک‌سوم دیگر نیازمند وام یا یارانه‌های دولتی بودند. تحول سوسیالیستی امری واقعی، ناهمگون و محل منازعه بود.

پژوهش دونگ‌پینگ هان درباره شهرستان «جیمو»، به این فرآیند ملی در سطح روستا عینیت مادی می‌بخشد. در طول دهه انقلاب فرهنگی، تولید کشاورزی جیمو بیش از دو برابر شد، در حالی که صنعت روستایی از سطوح ناچیز قبل از سال ۱۹۶۶ به نزدیک ۳۶ درصد از اقتصاد شهرستان ارتقا یافت. رهبران تیم‌های تولید به جای انتصاب صرف، انتخاب می‌شدند. از مارس ۱۹۶۷، جیمو نشست‌های سالانه بهاره «ده هزار نفره» را سازماندهی کرد که در آن رهبران شهرستان، کادرهای کمون، نمایندگان تیپ‌ها (گروه‌ها) و رهبران تیم‌های تولید گرد هم می‌آمدند تا درباره برنامه‌های تولید سالانه بحث کنند. هان این روند را با فرمان‌فرمایی اداری در دوران جهش بزرگ مقایسه می‌کند؛ زمانی که سهمیه‌ها و پروژه‌ها اغلب از بالا و با مشارکت ناچیز روستا ابلاغ می‌شدند.

نتایج مادی درخور توجه بود. در جیمو، میزان تولید غلات در هر «مو» (واحد اندازه‌گیری زمین) از ۸۳.۵ کیلوگرم در سال ۱۹۶۵ به ۱۸۰ کیلوگرم در سال ۱۹۷۶ افزایش یافت، در حالی که کل تولید غلات از ۱۶۳،۹۵۶ تن به ۳۴۴،۰۰۰ تن رسید. بازدهی گندم از ۴۹ کیلوگرم در هر مو به ۱۲۶ کیلوگرم و بازدهی ذرت از ۱۰۰ کیلوگرم به ۲۲۶ کیلوگرم افزایش یافت. مالکیت سرانه غلات در میان ساکنان روستایی از ۲۳۰ کیلوگرم در سال ۱۹۶۵ به ۴۲۱ کیلوگرم در سال ۱۹۷۵ رسید. درآمد سرانه روستایی از ۳۷ یوآن به ۷۹.۶ یوآن بیش از دو برابر شد. این امر پدیده‌ای از سنخ «توسعه» به سبک سرمایه‌داری نبود که در آن روستا شهر را تغذیه کند و در مقابل، خطابه و اندرز صبوری دریافت دارد؛ بلکه گامی در جهت کاهش نسبی فاصله مادی میان شهر و روستا بود.

زیرساخت‌ها و مکانیزاسیون، این تحول را بیش از پیش به جلو راندند. تمام هشت سد و آب‌انبار متوسط که تا سال ۱۹۸۷ در جیمو فعال بودند، در طول دهه انقلاب فرهنگی ساخته شدند، به همراه ۱۹ سد از ۳۷ سد کوچک این شهرستان. تنها از آوریل تا ژوئن ۱۹۷۰، جیمو ۱,۶۳۶ چاه، آبگیر و خاکریز را تکمیل کرد و اراضی تحت آبیاری را به میزان ۴۰۰,۰۰۰ مو، یعنی حدود یک‌چهارم زمین‌های زراعی شهرستان، افزایش داد. در زمستان ۱۹۷۱، ۱۰۰,۰۰۰ کشاورز، ۶۳ کانال زه‌کشی و ۶۴۵ کانال آبیاری به طول بیش از ۳۰۰ کیلومتر احداث کردند. توان مکانیکی از ۸,۲۷۲ اسب بخار در سال ۱۹۶۵ به ۱۱۶,۵۸۶ اسب بخار در سال ۱۹۷۵ افزایش یافت و در سال ۱۹۷۶، تعداد ۳۵ کارخانه ماشین‌آلات کشاورزی کمون، ۵,۱۱۲ قطعه تجهیزات کشاورزی تولید کردند.

صناعت روستایی دوشادوش کشاورزی گسترش یافت. شمار شرکت‌های صنعتی روستایی در جیمو از تنها ۱۰ بنگاه با ۲۵۳ کارگر در اوایل دهه ۱۹۶۰، به ۲,۵۵۷ بنگاه با ۵۴,۷۷۱ کارگر تا سال ۱۹۷۶ رسید که ارزش تولید سالانه آن‌ها بالغ بر ۹۱.۳۶ میلیون یوان بود. وضعیت «روستای ساوت ریور» (نهر جنوبی) نشان می‌دهد که این روند در زندگی عینی و ملموس چه معنایی داشت. در سال ۱۹۶۶، این روستا یک کارگاه کوچک جوشکاری تحت مالکیت جمعی را با بیست یوان، دو چکش و دو جفت قیچی آغاز کرد. تا سال ۱۹۷۶، آن کارگاه به یک کارخانه روستایی با ۱۷۹ کارگر ماهر، دستگاه‌های جوشکاری الکتریکی، تراش، صفحه تراش (رنده)، پرس، مته و دستگاه‌های برش گاز تبدیل شده بود که سود سالانه آن در حدود ۳۰۰,۰۰۰ یوان برآورد می‌شد. این پدیده، یک کمون دهقانی رمانتیک و گریزپا از مدرنیته نبود؛ این صنعتی‌سازی سوسیالیستی روستایی بود که با دست‌های پینه‌بسته از دل عقب‌ماندگی می‌خزید و سر برمی‌آورد.

آموزش، نقشی محوری در این دگرگونی داشت. در سطح ملی، مینچی لی نشان می‌دهد که نرخ بی‌سوادی بزرگسالان از ۴۷.۱ درصد در سال ۱۹۷۰ به ۳۲.۹ درصد در سال ۱۹۸۰ و سپس به ۹.۱ درصد تا سال ۲۰۰۰ کاهش یافت. در طول انقلاب فرهنگی، مدارس ابتدایی به مناطق روستایی دورافتاده گسترش یافتند، ثبت‌نام در مقاطع ابتدایی و متوسطه موحوار افزایش یافت، دهقانان حق اظهارنظر بیشتری درباره معلمان و محتوای آموزشی به دست آوردند، شهریه‌ها و موانع ورود به مدارس در بسیاری از زمینه‌ها تضعیف یا ملغی شد، برنامه‌های اوقات فراغت و کار و دانش گسترش یافت و آموزش با تولید محلی پیوند خورد. این رویکرد، تلاشی بود برای درهم‌شکستن انحصار کار فکری توسط نخبگان شهری و نزدیک‌تر ساختن حیات فکری به کارگران و دهقانان.

داده‌های ژون شو از شهرستان «سونگری» ابعاد گسترش آموزش روستایی را آشکار می‌کند. ثبت‌نام در مقطع ابتدایی از ۸۸,۹۱۸ دانش‌آموز در طول سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۰، به ۱۱۹,۹۴۱ نفر در سال‌های ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۵ و ۱۳۴,۴۸۹ نفر در بازه ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۸ افزایش یافت. ثبت‌نام در مقطع متوسطه اول نیز در همین دوره‌ها از ۶,۰۵۲ به ۲۲,۸۸۳ و سپس به ۴۷,۳۶۳ نفر رسید. آمار ثبت‌نام دبیرستان به شکل انفجاری از تنها ۴۴۲ دانش‌آموز در سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۵، به ۵,۳۱۳ نفر در سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۰ و ۱۶,۱۹۵ نفر در سال‌های ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۵ افزایش یافت. شواهد هان از شهرستان جیمو نشان می‌دهد که چرا این امر از نظر اقتصادی واجد اهمیت بود: مدارس متوسطه روستاها و دبیرستان‌های کمون‌ها، جوانان روستایی را برای تعمیر موتورهای دیزلی، موتورهای الکتریکی، پمپ‌های آب و رادیو، کشت بذر، انجام آزمایش‌های کشاورزی، مراقبت از دام‌ها و درمان بیماری‌های دامی آموزش می‌دادند.

تا سال ۱۹۷۲، جیمو دارای ۶۹۵ تیم آزمایشگاهی کشاورزی با ۴,۰۴۳ نیروی کار بود. تا سال ۱۹۷۴، تعداد این تیم‌ها به ۸۵۱ مورد رسید، در حالی که تقریباً ۱,۰۱۵ تیم تولید، گروه‌های آزمایشگاهی خود را راه‌اندازی کرده بودند. این تیم‌ها بیش از ۱,۰۰۰ گونه بذر را آزمایش کردند، افزون بر ۱۰,۰۰۰ آزمایش کنترل‌شده انجام دادند و ده‌ها سویه اصلاح‌شده از گندم، ذرت، سیب‌زمینی شیرین، بادام‌زمینی، سورگوم (ذرت خوشه‌ای)، حبوبات، ارزن و برنج را انتخاب و اصلاح کردند. کار فکری ملغی نشده بود؛ بلکه به درون زمین‌های کشاورزی، کارگاه‌ها، درمانگاه‌ها و تیم‌های تولید سوق داده شده بود. نظام پذیرش دانشجو از میان «کارگران، دهقانان و سربازان» بازتاب‌دهنده همین گرایش بود. دانشگاه‌ها دچار گسست و دگرگونی شدند و نظام ارزشیابی و کنکور کهن به عنوان مکانیسم بازتولید طبقاتی مورد نقد قرار گرفت. اما هدف، صرفاً نابودی آموزش نبود؛ بلکه پیوند دوباره کار فکری با کار تولیدی و ممانعت از تبدیل آموزش عالی به نردبانی انحصاری برای جدایی و تکوین نخبگان بود. کتاب «برخی از ما» (Some of Us) این گاه‌شمار را به وضوح ثبت کرده است: مدارس در سال ۱۹۶۶ تعطیل شدند، در سال ۱۹۶۸ بازگشایی گشتند، پذیرش آزمایشی دانشجویان از میان کارگران، دهقانان و سربازان در سال ۱۹۷۰ آغاز شد و گسترش سراسری آن در سال ۱۹۷۱ پی گرفته شد. معیارهای پذیرش شامل عملکرد شغلی و توصیه‌نامه‌های همکاران، دهقانان و مقامات محلی بود.

بهداشت و درمان نیز دستخوش تجدید ساختار به همان اندازه شگرفی شد. پیش از انقلاب فرهنگی، منابع پزشکی به شکل غرقه‌کننده‌ای در شهرها تمرکز یافته بود. مائو وزارت بهداشت

عمومی را به دلیل خدمات‌رسانی تنها به ۱۵ درصد از جمعیت کشور نقد کرد و با لحنی کنایه‌آمیز آن را «وزارت بهداشت اعیان و آقایان شهری» نامید. پاسخ به این وضعیت، تمرکززدایی از مراقبت‌های پزشکی و گسیل آن به روستاها بود. بیمارستان‌های شهری و دانشکده‌های پزشکی، درمانگاه‌های روستایی و مؤسسات آموزشی دایر کردند. تیم‌های پزشکی سیار به روستاها رفتند. دوره آموزش پزشکی از شش سال به سه سال کاهش یافت. میلیون‌ها «پزشک پابرهنه» آموزش‌های بهداشتی، طب پیشگیری، کارزارهای بهسازی محیط، مراقبت‌های مادر و کودک، واکسیناسیون و درمان بیماری‌های شایع را ارایه کردند.

این یک اقدام خیریه نبود؛ بلکه یک تحول نهادی استوار بر ساختارهای جمعی در سطوح کمون، تیپ و تیم تولید بود. در جیمو، ۱۰۵ روستا در سال ۱۹۶۷ درمانگاه تأسیس کردند. تا سال ۱۹۶۹، تعداد ۵۲۵ روستا واجد درمانگاه شدند. تا سال ۱۹۷۰، ۹۱۰ روستا - یعنی ۹۳ درصد از کل شهرستان - از درمانگاه‌های روستایی و بیمه درمانی تعاونی اولیه برخوردار بودند. در برخی روستاها، هر روستایی سالانه تنها ۵۰ سنت برای مراقبت‌های پایه پرداخت می‌کرد. در شهرستان سونگزی، امید به زندگی از ۲۸.۳ سال در سال ۱۹۴۷ به ۵۹.۷۳ سال تا سال ۱۹۷۹ افزایش یافت، در حالی که نرخ مرگ‌ومیر بین سال‌های ۱۹۵۷ تا ۱۹۸۵ از ۱.۰۴ درصد به ۰.۷۱ درصد کاهش پیدا کرد. حتی مورخان غربی حوزه پزشکی اذعان کرده‌اند که انقلاب فرهنگی نقطه عطفی تعیین‌کننده در زیرساخت‌های بهداشت عمومی روستایی چین بوده است. کارنامه تاریخی، خود مانع از پذیرش این افسانه‌پردازی می‌شود که این دوران چیزی جز ویرانی به بار نیاورده است.

خود فرهنگ نیز به یک میدان نبرد تبدیل شد. موبو گائو استدلال می‌کند که هنر انقلابی، جهان فرهنگی تحت سلطه امپراتورها، نخست‌وزیران، ژنرال‌ها، دانشمندان و زنان تزئینی را رد کرد و در عوض کارگران، دهقانان، سربازان و زنان انقلابی را در مرکز بازنمایی خویش قرار داد. از سال ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۵، چین چهار نمایشگاه ملی هنرهای زیبا برگزار کرد و بیش از ۲,۰۰۰ اثر را از میان ۱۲,۸۰۰ اثر پیشنهادی برگزید. این نمایشگاه‌ها تنها در پکن ۷.۸ میلیون بازدیدکننده را به خود جذب کردند و ۶۵ درصد از آثار به نمایش درآمده توسط آماتورها خلق شده بود و نه هنرمندان حرفه‌ای. تا سال ۱۹۷۶، چین دارای ۵۴۲ مجله و نشریه رسمی، ۱۸۲ روزنامه و بیش از ۸۶,۰۰۰ واحد سینمایی و پروژکتور فیلم بود، در حالی که این رقم در سال ۱۹۶۵ در حدود ۲۰,۰۰۰ واحد بود. این ارقام فرضیه «برهوت

فرهنگی» را باطل می‌سازد. آنچه نخبگان فرهنگی کهن را به هراس می‌انداخت، مرگ فرهنگ نبود، بلکه ورود کارگران و دهقانان به عرصه تولید فرهنگی بود.

مسئله جنسیت نیز همین پویایی ناهمگون را آشکار ساخت. سوسیالیسم عصر مائو، پدرسالاری فئودالی را به چالش کشید و میلیون‌ها زن را به عرصه‌های تولید، آموزش، سیاست و حیات عمومی کشاند. با این حال، برابری صوری و رسمی به طور خودکار مناسبات اجتماعی پدرسالارانه را ریشه‌کن نکرد. کتاب «برخی از ما: رشد زنان چینی در عصر مائو» فرمول خاطره‌نویسی‌های ارزان غربی را رد می‌کند؛ روایاتی که در آن‌ها زنان عصر مائو صرفاً به عنوان قربانیانی در انتظار نجات لیبرالی به تصویر کشیده می‌شوند. ویراستاران کتاب، تنش‌های واقعی را بدین شرح شناسایی می‌کنند: رهایی و خودسرکوب‌گری، زنان و جوانان، برابری‌خواهی و شکاف‌های طبقاتی، حزب و دولت، سوسیالیسم و دولت‌گرایی. تلام و بازاندیشی «وانگ ژنگ» درباره اینکه او را به جای واژه ساده «فونو» (زن)، «چینگ‌نیان» (جوان) می‌نامیدند، بازتاب‌دهنده یک گشایش واقعی اجتماعی است. مقوله انقلابی «جوان» می‌توانست انتظارات جنسیتی موروثی را سست کند و به دختران اجازه دهد تا خود را به عنوان کنشگران سیاسی و اجتماعی تصور کنند، نه به عنوان زواید خانگی و اندرونی.

طرح کوچ به روستا (روستایی‌سازی) این تنش‌ها را بیشتر شدت بخشید. از اواخر دهه ۱۹۶۰، میلیون‌ها جوان شهری با هدف کاهش شکاف میان شهر و روستا و پیوند دوباره جوانان تحصیل‌کرده با کار بدنی و زندگی دهقانی، به «کوه‌ها و روستاها» فرستاده شدند. برای بسیاری از شرکت‌کنندگان، به ویژه زنان جوان، این تجربه دشوار و آسیب‌زا بود. با این حال، این روند جوانان شهری را مجبور کرد تا به جای حکومت کردن بر چین روستایی از راه دور، مستقیماً با آن مواجه شوند. خاطرات «نایهوا ژانگ» از دوستی با زنان روستایی، هم همبستگی و هم نابرابری را نشان می‌دهد. طرح کوچ به روستا می‌توانست همدلی و رشد سیاسی را تقویت کند، اما نمی‌توانست پیامدهای نسل‌های متمادی از توسعه نامتوازن را یک‌شبه محو کند.

هزینه‌های انقلاب فرهنگی واقعی بود و نمی‌توان آن را نادیده گرفت. انسان‌ها تحقیر شدند، کتک خوردند، زندانی شدند، شکنجه گشتند و کشته شدند. جنگ‌های جناحی در برخی مناطق شعله‌ور شد. مدارس و محیط‌های کاری دچار اختلال گشتند. خانواده‌ها از هم گسیختند. خود موبو گائو تعریف می‌کند که در نوجوانی تحت بازداشت خانگی قرار گرفته و به مدت دو هفته هر شب در

معرض جلسات استماع و مبارزه عقیدتی بوده است. با این حال، گائو نیز تقلیل ساده‌انگارانه این دهه به «ده سال فاجعه» را رد می‌کند. خشونت از چشمه‌های متعددی نشأت می‌گرفت: مبارزه طبقاتی، رقابت‌های جناحی، انتقام‌جویی‌های شخصی، دستکاری‌های بوروکراتیک، آشفتگی‌های ایدئولوژیک و تضادهای قدرت محلی. همان فرآیندی که مشارکت را گسترش داد، فرصت‌هایی را نیز برای سوءاستفاده و هرج‌ومرج ایجاد کرد.

روایات ضدکمونیستی، انقلاب فرهنگی را در مخرب‌ترین سال‌های آغازین آن منجمد می‌کنند و سپس آن تصویر را به کل این دهه تعمیم می‌دهند. این رویکرد از نظر تاریخی غیرصادقانه است. این دوره همچنین شامل گسترش توده‌ای آموزش، تحول بهداشت و درمان روستایی، آزمایش‌هایی در زمینه مشارکت کارگران، بهبود ملی در سوادآموزی، صنعتی‌سازی محلی، دموکراتیزه کردن فرهنگ، زیرساخت‌های پزشکی روستایی و تلاش‌های جدی برای کاهش فاصله اجتماعی میان روشنفکران و تولیدکنندگان عادی بود. ابعاد مخرب و سازنده از یکدیگر تفکیک‌ناپذیر بودند. همان هجوم به بوروکراسی، فضایی را برای مشارکت دموکراتیک و خشونت جناحی گشود. همان نقد بر تخصص، آموزش را دموکراتیزه کرد، در حالی که گاه دانش فنی لازم را تضعیف نمود. همان تلاش برای نظارت بر کادرها، مردم عادی را قدرتمند ساخت، در حالی که امکان تعقیب و آزار را نیز فراهم آورد. این حرکت تاریخی با تمام ناهمگونی‌هایش بود، نه یک تاریخ کاریکاتوری و کارتونی.

تا اوایل دهه ۱۹۷۰، فاز توده‌ای جنبش رو به افول گذاشت. حزب خود را بازسازی کرد. کادرهای قدیمی به مواضع قدرت بازگشتند. ارتش آزادی‌بخش خلق به طور فزاینده‌ای حیات سیاسی را تثبیت کرد. کمیته‌های انقلابی کمتر به ارگان‌های مشارکت مردمی و بیشتر به مکانیسم‌های نظم اداری تبدیل شدند. مایسنر خاطرنشان می‌کند که پس از سال ۱۹۶۹، بسیاری از اصلاحات کارگری تضعیف یا تا حدی معکوس شدند، در حالی که مبارزه سیاسی به طور فزاینده‌ای به مجاری نخبگان حزبی پنهان از مشارکت عمومی بازگشت. انقلاب فرهنگی بوروکراسی را تکان داده بود، اما مسئله عمیق‌تر را حل نکرده بود؛ اینکه چگونه می‌توان اداره امور را به طور دائمی تابع کنترل دموکراتیک توده‌ها ساخت. همان‌طور که خواهیم دید، این پرسش حل‌نشده پس از مرگ مائو تعیین‌کننده شد.

اهمیت تاریخی انقلاب فرهنگی در همین نکته نهفته است. این رویداد گواهی بر شکست سوسیالیسم نبود؛ بلکه اثبات این مدعا بود که سوسیالیسم با مسایلی مواجه می‌شود که سرمایه‌داری حتی تلاشی برای حل آن‌ها نمی‌کند. سرمایه‌داری نگران تسلط مدیران بر کارگران نیست؛ چرا که سلطه، اصل سازمان‌دهنده آن است. سرمایه‌داری از اینکه شهرها منابع روستا را جذب و

استخراج کنند، به خود فغان راه نمی‌دهد؛ بلکه آن را مدرنیزاسیون می‌نامد. سرمایه‌داری جدایی کار فکری از کار بدنی را زیر سؤال نمی‌برد؛ بلکه آن را از طریق سیستم‌های آموزشی طبقاتی نهادینه می‌کند. انقلاب فرهنگی، با تمام شکست‌ها و خشونت‌هایش، پرسش دشوارتری را مطرح کرد: چگونه مردم عادی می‌توانند پس از آنکه یک انقلاب دولت را تسخیر کرد، به اعمال قدرت ادامه دهند؟

چین همچنان به رشد صنعتی، علم، فناوری، تخصص و هماهنگی اداری نیاز داشت. اما در عین حال به برابری، نظارت توده‌ای، ارتقای وضعیت روستاها، فرهنگ سوسیالیستی و محافظت در برابر ظهور یک طبقه ممتاز جدید نیز محتاج بود. چگونه نیروهای مولد می‌توانستند بدون بازتولید سرمایه‌داری به سرعت توسعه یابند؟ چگونه تخصص می‌توانست مورد استفاده قرار گیرد بدون آنکه به حکومت کارشناسان (متخصص‌سالاری) منجر شود؟ چگونه نظم می‌توانست برقرار شود بدون آنکه سلطه بوروکراتیک را احیا کند؟ چگونه چین می‌توانست به روی اقتصاد جهانی گشوده شود بدون آنکه در نهایت تابع و منقاد آن گردد؟ این تنش‌های حل‌نشده، فاز بعدی تاریخ چین را شکل دادند: اصلاحات و گشایش اقتصادی.

گشودن پنجره بدون فروریختن خانه

هنگامی که مائو زدوونگ در سال ۱۹۷۶ درگذشت، انقلاب چین در یک دوراهی تاریخی ایستاده بود. دوران انقلابی، چین را به شکل بنیادین متحول کرده بود. کشور از نظر سیاسی متحدتر، صنعتی‌تر، باسوادتر، از نظر پزشکی توسعه‌یافته‌تر و مستقل‌تر از هر نقطه دیگری در تاریخ مدرن چین بود. سلطه خارجی بر قلمرو چین درهم‌شکسته شده بود. نظام ارباب-رعیتی (مالک‌مداری) نابود گشته بود. بهداشت و درمان پایه و آموزش در بخش‌های وسیعی از روستاها گسترش یافته بود. امید به زندگی از سال ۱۹۴۹ بیش از دو برابر شده بود. پایه‌های صنعتی در جایی بنا شده بود که پیش از آن صنعت سنگین معناداری وجود نداشت.

با این حال، تناقضات عظیمی حل‌نشده باقی مانده بود. چین در مقایسه با قدرت‌های پیشرفته سرمایه‌داری همچنان نسبتاً فقیر بود. توسعه فناوری از غرب صنعتی و ژاپن عقب‌تر بود. بخش‌های وسیعی از روستاها توسعه‌نیافته باقی مانده بودند. مشکلات هماهنگی اقتصادی پابرجا بود. انقلاب

فرهنگی موجبی برای فرسودگی عمیق سیاسی در بخش‌هایی از جامعه و بی‌ثباتی قابل‌توجهی در درون دستگاه حزب-دولت گشته بود. بسیاری از رهبران به طور فزاینده‌ای به این نتیجه رسیدند که بسیج توده‌ای مداوم به تنهایی نمی‌تواند مدرنیزاسیون بلندمدت، پیشرفت فناوری و افزایش سطح استاندارد زندگی را تداوم بخشد.

بنابراین، پرسش پیش روی رهبری پس از مائو این نبود که آیا سوسیالیسم باید بقا یابد یا خیر، بلکه این بود که توسعه سوسیالیستی در شرایط تداوم نابرابری جهانی، عقب‌ماندگی تکنولوژیک و فشارهای ژئوپلیتیک چگونه باید پیش برود. این تمایز اهمیت شگرفی دارد، چرا که روایات ضدکمونیستی معمولاً دوران اصلاحات را به عنوان بازسازی ساده سرمایه‌داری به تصویر می‌کشند. اما بحث‌های واقعی در درون چین بیشتر بر این محور متمرکز بود که چگونه می‌توان نیروهای مولد را توسعه داد بدون آنکه حاکمیت سیاسی واگذار شود یا رهبری حزب کمونیست به طور کامل از هم بپاشد.

دنگ شیائوپینگ به عنوان شخصیت محوری این گرایش نو پدیدار شد. گفتمان ضدکمونیستی اغلب دنگ را به عنوان یک سرمایه‌دار پنهان به تصویر می‌کشد که به آرامی سوسیالیسم را از درون برچید. اما این تفسیر، تناقضات تاریخی واقعی را که چین در اواخر دهه ۱۹۷۰ با آن‌ها مواجه بود، مسطح و ساده‌سازی می‌کند. دولت انقلابی در ایجاد حاکمیت ملی، باسوادی، صنعت پایه، سیستم‌های بهداشت عمومی و همگرایی ملی در شرایط فوق‌العاده دشوار موفق شده بود. با این حال، صدها میلیون نفر هنوز در فقر نسبی زندگی می‌کردند، توسعه فناوری ناهمگون بود و سطوح بهره‌وری به وضوح عقب‌تر از قدرت‌های صنعتی پیشرفته قرار داشت.

دنگ و رهبری اصلاحات به طور فزاینده‌ای استدلال می‌کردند که خود فقر، سوسیالیسم نیست. اگر قرار بود سوسیالیسم بقا یابد و مشروعیت خود را حفظ کند، باید شرایط زندگی مادی را بهبود می‌بخشید، صنعت را مدرن می‌کرد، ظرفیت تولید را گسترش می‌داد و بر عقب‌ماندگی اقتصادی در مقیاسی کلان غلبه می‌کرد. این امر نیازمند انعطاف‌پذیری استراتژیک بود و نه وابستگی صلب به هر فرم نهادی که در مراحل انقلابی پیشین توسعه یافته بود.

از این رو، «اصلاحات و گشایش اقتصادی» نه به عنوان رها کردن سوسیالیسم، بلکه به عنوان تلاشی مناقشه‌برانگیز برای حل تناقض میان قدرت سیاسی سوسیالیستی و عقب‌ماندگی اقتصادی سر برآورد. رهبری کشور به شکل فزاینده‌ای مکانیسم‌های بازار، سرمایه‌گذاری خارجی، تبادل فناوری و

آزمایش‌های اقتصادی تمرکززدایی‌شده را دنبال کرد، در حالی که می‌کوشید کنترل کلی حزب‌دولت را بر بخش‌های استراتژیک و کلیدی اقتصاد و سیستم سیاسی کلان‌تر حفظ کند.

یکی از نخستین اصلاحات کلان در بخش کشاورزی و از طریق «نظام مسئولیت‌پذیری خانوار» رخ داد. مالکیت جمعی زمین به طور رسمی و قانونی دست‌نخورده باقی ماند، اما سازماندهی تولید کشاورزی به شکل فزاینده‌ای از طریق قراردادهایی در سطح خانوار صورت پذیرفت که به دهقانان اجازه می‌داد کنترل بیشتری بر میزان تولید و مازاد محصول خود داشته باشند. روایات ضدکمونیستی اغلب این روند را صرفاً به عنوان خصوصی‌سازی توصیف می‌کنند، اما واقعیت امر متناقض‌تر از این بود. زمین عموماً در مالکیت جمعی باقی ماند و به مالکیتی خصوصی که کاملاً تبدیل به کالا شده باشد، دگرگون نشد. این اصلاحات در واقع شیوه کارکرد تولید و انگیزه‌های مادی را در درون جامعه روستایی بازسازماندهی کرد.

میزان تولید کشاورزی در دوره نخست اصلاحات به طور چشمگیری افزایش یافت و درآمد روستایی در بسیاری از مناطق بهبود پیدا کرد. دهقانان پس از سال‌ها اداره صلب و انعطاف‌ناپذیر کمون‌ها، در تصمیم‌گیری‌های مربوط به تولید آزادی عمل بیشتری به دست آوردند. با این حال، این اصلاحات نابرابری‌های جدیدی نیز ایجاد نمود و برخی ساختارهای رفاه جمعی را که در سایه نظام کمون وجود داشت، تضعیف کرد. با افول نهادهای جمعی – آن هم پیش از آنکه سیستم‌های جایگزین به طور کامل توسعه یابند – هماهنگی در حوزه‌های بهداشت و درمان و آموزش روستایی در برخی مناطق نامتوازن‌تر شد.

این تناقضات بازتاب‌دهنده الگوی کلان‌تری بود که خود عصر اصلاحات را تعریف می‌کرد: مکانیسم‌های بازار رشد شتابان و پویایی تولید را به همراه آوردند، اما در عین حال نابرابری‌های جدید، شکاف‌های منطقه‌ای و تنش‌های اجتماعی‌ای را ایجاد کردند که دولت سوسیالیستی به طور مداوم برای مدیریت و مهار آن‌ها در تکاپو و مبارزه بود.

«بنگاه‌های اقتصادی شهرداری و روستا» به یکی از مهم‌ترین نوآوری‌های نهادی در دوره اصلاحات بدل شدند. این بنگاه‌ها اغلب از طریق ترتیبات ترکیبی (هیبریدی) فعالیت می‌کردند که مالکیت جمعی، هماهنگی دولت محلی، انگیزه‌های بازار و تولید تمرکززدایی‌شده را درهم می‌آمیخت. صنعتی‌سازی روستایی از طریق این مکانیسم‌ها در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به طرز شگرفی گسترش یافت و به جذب نیروی کار، افزایش درآمدهای محلی و شتاب بخشی به تنوع اقتصادی فراتر از بخش کشاورزی کمک کرد.

«مناطق ویژه اقتصادی» نمایانگر آزمایش کلان دیگری بودند. شهرهایی چون شنژن، ژوهای، شیامن و شانتهو به آزمایشگاه‌های تحت کنترلی برای سرمایه‌گذاری خارجی، تولید صادرات‌محور، انتقال فناوری و توسعه بازارمحور تبدیل شدند. در این میان، دگرگونی شنژن به شکلی ویژه نمایان شد؛ شهری که روزگاری یک شهر ساحلی نسبتاً کوچک برای ماهیگیری در نزدیکی هُنْگ‌کُنْگ بود، به سرعت به یکی از بزرگ‌ترین مراکز تولیدی و فناوری در جهان تکامل یافت.

گفتمان ضدکمونیستی اغلب به شنژن به عنوان سندی اشاره می‌کند که نشان می‌دهد سرمایه‌داری در چین «پیروز» شده است. اما آنچه مدل اصلاحات چین را از شوک‌درمانی‌های نئولیبرالی در دیگر نقاط جهان متمایز می‌ساخت، دقیقاً حضور مداوم هماهنگی دولتی و کنترل سیاسی بر فرآیند کلان توسعه بود. چین حزب کمونیست را منحل نکرد؛ تمام صنایع بزرگ را به سرعت خصوصی ساخت؛ حاکمیت پولی خود را به نهادهای مالی بین‌المللی واگذار نکرد؛ مالکیت زمین را به طور کامل آزادسازی نمود؛ و برنامه‌ریزی‌های بلندمدت را به کل رها نکرد.

بنگاه‌های دولتی در بخش‌های استراتژیک و کلیدی مانند انرژی، بانکداری، مخابرات، حمل‌ونقل، فولاد و زیرساخت‌ها همچنان دست بالا را حفظ کردند. خود سیستم بانکداری به شکل غرقه‌کننده‌ای تحت کنترل دولت باقی ماند و این امکان را برای دولت فراهم آورد تا سرمایه‌گذاری‌ها را در مقیاسی عظیم و بر اساس اولویت‌های توسعه‌ای بلندمدت هدایت کند، نه اینکه توسعه ملی را کاملاً به سرمایه خصوصی و سرمایه‌گذاری‌های سوداگرانه (بورس‌بازانه) واگذار نماید.

این تمایز به‌ویژه در مقایسه با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در دهه ۱۹۹۰ آشکار می‌شود. روسیه پس از پذیرش شوک‌درمانی نئولیبرالی، دچار خصوصی‌سازی شتابان، تحکیم قدرت الیگارش‌ها (نوکیسگان قدرتمند)، هرج‌ومرج مالی، صنعتی‌زدایی، کاهش امید به زندگی و فروپاشی شدید اجتماعی شد. چین مسیر سراسر متفاوتی را دنبال کرد. مکانیسم‌های بازار گسترش یافتند، اما حزب-دولت کنترل قابل‌توجهی را بر امور مالی، زیرساخت‌ها، سیاست‌گذاری زمین، برنامه‌ریزی صنعتی و بخش‌های استراتژیک اقتصاد حفظ کرد.

«برنامه‌های پنج‌ساله» در سراسر عصر اصلاحات همچنان به عنوان ابزارهای اصلی هماهنگی توسعه در بلندمدت به کارکرد خود ادامه دادند. سیاست‌گذاری صنعتی در کانون توجه باقی ماند و گسترش زیرساخت‌ها با سرعتی بی‌سابقه در تاریخ مدرن شتاب گرفت. بزرگراه‌ها، بندرها، فرودگاه‌ها، سیستم‌های مخابراتی، شبکه‌های برق و کریدورهای تولیدی به سرعت در سراسر کشور

گسترش یافتند. در پی شتاببخشیِ دراماتیک به فرآیند صنعتی‌سازی و شهرنشینی در طول دورهٔ اصلاحات، صدها میلیون نفر از فقر مطلق خارج شدند.

سرمایهٔ خارجی قطعاً در مقیاسی عظیم وارد چین شد، اما دولت چین پیوسته تلاش کرد تا این ادغام در نظام جهانی را بر اساس اهداف کلان‌تر توسعه‌ای خود ساختاردهی و منضبط کند. الزامات مربوط به انتقال فناوری، ترتیبات سرمایه‌گذاری مشترک (Joint Venture)، هماهنگی‌های صادراتی، کنترل سرمایه و برنامه‌ریزی استراتژیک صنعتی، همگی بر نحوهٔ تعامل سرمایهٔ جهانی با اقتصاد چین تأثیرگذار بودند. چین بدون آنکه خود را از نظر سیاسی منقاد و تابع ساختارهای حکمرانی نئولیبرالی تحت سلطهٔ غرب کند، در سرمایه‌داری جهانی ادغام شد.

این بازی ظریف در ایجاد تعادل، هم نتایج فوق‌العاده‌ای به بار آورد و هم تناقضات عمیقی پدید آورد. چین به مرکز تولید جهانی بدل شد؛ ظرفیت صنعتی به شکلی عظیم گسترش یافت؛ توسعهٔ فناوری شتاب گرفت و زیرساخت‌های شهری به طرز شگرفی متحول گشت. استاندارد زندگی برای صدها میلیون نفر بهبود یافت. در اوایل قرن بیست و یکم، چین به عنوان یکی از بزرگ‌ترین اقتصادهای روی زمین و یک قدرت ژئوپلیتیک بزرگ ظهور کرده بود که توانایی چالش مستقیم با سلطهٔ غرب را داشت.

با این حال، عصر اصلاحات نابرابری‌های رو به گسترش، فساد، رفتارهای سوداگرانه، استثمار نیروی کار، تخریب محیط زیست و شکاف‌های منطقه‌ای فزاینده میان مناطق ساحلی و داخلی را نیز پدید آورد. میلیاردرها در بطن یک دولت سوسیالیستی سر برآوردند؛ کارگران مهاجر در صنایع صادراتی تحت شرایطی سخت کار می‌کردند؛ هزینه‌های مسکن در شهرهای بزرگ سر به فلک کشید؛ نابرابری‌های میان شهر و روستا پابرجا ماند و اشکال جدیدی از تمایزات طبقاتی در سراسر جامعهٔ چین گسترش یافت.

این تناقضات دامن‌بخش بحث‌های شدیدی در داخل و خارج از چین شد. منتقدان لیبرال استدلال می‌کردند که چین صرفاً در همهٔ امور به جز نامش، به کشوری سرمایه‌داری تبدیل شده است. برخی منتقدان چپ افراطی نیز بر این باور بودند که سوسیالیسم پس از مرگ مائو عملاً پایان یافته است. با این حال، هر دو دیدگاه اغلب با سوسیالیسم همچون یک آزمون اصالت‌سنجی نهادی و ایستا برخورد می‌کردند، نه به عنوان یک گذار تاریخی و متناقض که به شکلی ناهمگون در شرایط عینی و مادی توسعه می‌یابد.

رهبری چین در مقابل به شکل فزاینده‌ای استدلال می‌کرد که کشور همچنان در «مرحلهٔ اولیهٔ سوسیالیسم» قرار دارد؛ مرحلهٔ توسعه‌ای طولانی که در آن بازارها می‌توانند به عنوان ابزارهایی برای ساخت ظرفیت‌های تولیدی تحت تداوم رهبری حزب کمونیست و هماهنگی استراتژیک دولت عمل کنند. چه این استدلال کاملاً پذیرفته شود و چه نشود، بازتاب‌دهندهٔ درکی بنیادین و متفاوت از گذار سوسیالیستی بود؛ درکی که فراتر از چارچوب‌های تنگ ضدکمونیسم دوران جنگ سرد یا روایات سطحی بازگشت به سرمایه‌داری قرار می‌گرفت.

از این رو، عصر اصلاحات را نمی‌توان به شکلی منصفانه تنها از طریق مقولات دوقطبی درک کرد. چین نه فرم‌های نهادی دقیق دورهٔ مائو را حفظ کرد و نه صرفاً در سرمایه‌داری نئولیبرال ذوب شد. این کشور یک سیستم ترکیبی (هیبریدی) و عمیقاً متناقض را توسعه داد که در آن مکانیسم‌های بازار در درون یک چارچوب کلی گسترش می‌یافتند؛ چارچوبی که هنوز به شکلی چشمگیر توسط برنامه‌ریزی دولتی، مالکیت عمومی در بخش‌های استراتژیک، کنترل حزبی و هماهنگی‌های توسعه‌ای بلندمدت شکل داده می‌شد.

این تناقض به یکی از ویژگی‌های معرف خود سوسیالیسم مدرن چین تبدیل شد. حزب به طور فزاینده‌ای در پی آن بود که «پنجره را به روی» بازارهای جهانی، سرمایهٔ خارجی و تبادل فناوری بگشاید، در حالی که همزمان مانع از آن می‌شد که این نیروها اقتدار سیاسی سوسیالیستی و حاکمیت ملی را به طور کامل در خود غرق کنند. این خطر حتی توسط رهبری اصلاحات نیز به وضوح درک شده بود: گشودن پنجره می‌توانست هوای تازه را به داخل بیاورد، اما می‌توانست مگس‌ها را نیز وارد کند.

بحران میدان تیان‌آن‌من در سال ۱۹۸۹ این تنش‌ها را به طرز دراماتیکی تشدید کرد. روایات غربی عموماً این اعتراضات را منحصرأً به عنوان یک قیام دموکراتیک به تصویر می‌کشند که توسط سرکوب اقتدارگرایانه درهم شکسته شد. قطعاً بسیاری از شرکت‌کنندگان ناراضایتی‌های مشروعی را پیرامون فساد، نابرابری، تورم، امتیازات بوروکراتیک و اصلاحات سیاسی مطرح کردند. اما بافتار تاریخی کلان‌تر همچنین شامل هراس‌هایی در درون رهبری چین بود؛ هراس از اینکه بی‌ثباتی شتابان بتواند موجد فروپاشی، مداخلهٔ خارجی، اضمحلال نخبگان یا فرآیندی شبیه به تلاشی نهایی اتحاد جماهیر شوروی شود.

فروپاشی شوروی به شکلی عمیق تفکر استراتژیک چین را در طول دههٔ ۱۹۹۰ شکل داد. رهبران چین نظاره‌گر آن بودند که چگونه تجدید ساختار شتابان نئولیبرالی، بخش‌های وسیعی از اقتصاد شوروی

سابق را ویران کرد، به نخبگان الیگارش قدرت بخشید، ظرفیت دولت را تضعیف نمود و نفوذ ژئوپلیتیک روسیه را به شدت کاهش داد. برای بسیاری در داخل چین، تجربه شوروی این باور را تقویت کرد که واگذاری کنترل حزبی و رها کردن هماهنگی‌های توسعه‌ای در بلندمدت، می‌تواند دولت‌های سوسیالیستی را به کل نابود سازد.

بنابراین، عصر اصلاحات به جای آنکه محصول یک چرخش ایدئولوژیک مستقیم و بی‌واسطه باشد، از طریق تعدیل و بازتنظیم مداوم تکامل یافت. برخی بخش‌ها به شکلی تهاجمی آزادسازی شدند، در حالی که بخش‌های دیگر تحت کنترل شدید باقی ماندند. رقابت بازار دوشادوش برنامه‌ریزی دولتی گسترش یافت. سرمایه خصوصی به سرعت رشد کرد، در حالی که مالکیت عمومی در بخش‌های استراتژیک دست بالا را حفظ نمود. چین به شکل فزاینده‌ای در شبکه‌های تجارت جهانی ادغام شد، در حالی که نفوذ اساسی دولت را بر امور مالی، زیرساخت‌ها، زمین و سیاست‌گذاری صنعتی حفظ کرد.

این مسیر توسعه پیچیده، بارها هم پیش‌فرض‌های ضدکمونستی جنگ سرد و هم نظریه سطحی مدرنیزاسیون را مخدوش و گمراه ساخت. سرمایه‌داری لیبرال دیرزمانی بود چنین فرض می‌کرد که بازاری شدن ناگزیر به آزادسازی سیاسی به سبک غربی و انقیاد تدریجی در برابر ساختارهای جهانی تحت رهبری ایالات متحده منجر خواهد شد. در عوض، چین از مکانیسم‌های بازار برای تقویت توسعه ملی، ظرفیت صنعتی، پیشرفت فناوری و حاکمیت ژئوپلیتیک تحت تداوم حاکمیت حزب کمونیست استفاده کرد.

با آغاز قرن بیست و یکم، نتایج غیرقابل‌انکار بود. چین یکی از سریع‌ترین تحولات توسعه‌ای کلان را در تاریخ بشریت تجربه کرده بود. با این حال، عصر اصلاحات نابرابری‌های قدرتمند و جدید، فساد، سرمایه سوداگرانه، استثمار نیروی کار، بحران محیط زیست و توسعه نامتوازن را نیز پدید آورده بود. مرحله بعدی انقلاب چین به شکل فزاینده‌ای حول این محور می‌چرخید که چگونه می‌توان این تناقضات را مدیریت، تنظیم و بازتوازن کرد، بدون آنکه دستاوردهای توسعه‌ای حاصل از خود اصلاحات از دست برود.

اژدها وارد بازار جهانی می‌شود

با آغاز قرن بیست و یکم، انقلاب چین وارد فاز تاریخی کاملاً نوینی شده بود. دولت انقلابی که روزگاری صرفاً برای بقا در برابر محاصره، قحطی، تهاجم و عقب‌ماندگی می‌جنگید، اکنون در مرکز خود اقتصاد جهانی ایستاده بود. چین به کارگاه جهان، بزرگ‌ترین تولیدکننده صنعتی روی زمین، یک قدرت تکنولوژیک، یک دولت تجاری بزرگ و یک بازیگر ژئوپلیتیک به طور فزاینده تعیین‌کننده تبدیل شده بود. صدها میلیون نفر از طریق صنعتی‌سازی شتابان، گسترش زیرساخت‌ها، شهرنشینی و رشد اقتصادی مداوم، در مقیاسی بی‌سابقه در تاریخ بشر، از فقر مطلق نجات یافته بودند.

با این حال، این دگرگونی تناقض جدیدی را در قلب سوسیالیسم چین پدید آورد. هرچه چین بیشتر در بازارهای جهانی ادغام می‌شد و ظرفیت تولیدی خود را گسترش می‌داد، نیروهای بازار، سرمایه خصوصی، نابرابری و بندی‌بندی‌های اجتماعی نیز در داخل به همان میزان گسترش می‌یافتند. همان اصلاحاتی که به توسعه شتاب بخشیدند، در صورت رها شدن به حال خود، شرایطی را ایجاد می‌کردند که می‌توانست مشروعیت سوسیالیستی را تضعیف کند.

مناطق ساحلی از نظر اقتصادی به جلو جهیدند، در حالی که بسیاری از مناطق داخلی عقب ماندند. میلیاردرها در کنار کارگران مهاجری سر برآوردند که تحت شرایطی سخت در صنایع صادراتی کار می‌کردند. سوداگری و بورس‌بازی در بخش املاک شدت گرفت. فساد در بخش‌هایی از دستگاه حزب-دولت گسترش یافت. تخریب محیط زیست تحت فشارهای سهمگین رشد صنعتی شتاب گرفت. آلودگی هوا، آبراه‌های آلوده، شرایط ناایمن کار و خدمات عمومی نامتوازن به مسایل اجتماعی به طور فزاینده مشهودی تبدیل شدند.

تحلیلگران غربی غالباً این تحولات را به عنوان سندی بر این مدعا تفسیر می‌کردند که چین از پیش کاملاً سرمایه‌داری شده است و حاکمیت حزب کمونیست در نهایت تحت تناقضات مدرنیزاسیون فرو خواهد پاشید. نظریه لیبرالی مدرنیزاسیون دیرزمانی بود چنین فرض می‌کرد که توسعه بازار ناگزیر به دموکراسی لیبرال به سبک غربی، خصوصی‌سازی و تلاشی سیاسی مشابه آنچه در بخش اعظم بلوک شرق سابق رخ داد، منجر می‌شود.

اما مسیر چین بار دیگر به شدت از این انتظارات فاصله گرفت. حزب-دولت به جای واگذاری کنترل استراتژیک بر توسعه، به شکل فزاینده‌ای تلاش کرد تا گسترش بازار را مدیریت، منضبط و هدایت

کند، در حالی که اقتدار سیاسی بلندمدت و حاکمیت ملی را حفظ می‌نمود. این بازی ظریف برای ایجاد تعادل، پس از بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۸ حتی برجسته‌تر و آشکارتر شد. بحران ۲۰۰۸ ادراک جهانی از سرمایه‌داری را به طور بنیادین تغییر داد و به چرخش‌های استراتژیک در درون خود چین شتاب بخشید. نهادهای مالی غربی تحت تأثیر افراط در سوداگری، حباب‌های بدهی و بی‌ثباتی سیستماتیک ناشی از دهه‌ها مالی‌سازی نئولیبرالی فروپاشیدند. ایالات متحده و اروپا وارد بحران شدید اقتصادی شدند، در حالی که بیکاری، ریاضت اقتصادی و سرخوردگی سیاسی در بخش اعظمی از جهان سرمایه‌داری گسترش یافت.

در مقابل، چین از طریق محرک‌های مالی عظیم و دولت‌محور، سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها، گسترش اعتبارات و هماهنگی صنعتی پاسخ داد. شبکه‌های قطار تندرو به سرعت در سراسر کشور گسترش یافتند؛ پروژه‌های زیرساختی شهری شتاب گرفتند؛ و سرمایه‌گذاری عمومی رشد اقتصادی را تثبیت کرد، آن هم در شرایطی که بخش اعظم جهان سرمایه‌داری وارد رکود و ایستایی شده بود. این تضاد آشکار، اعتماد فزاینده را در داخل چین تقویت کرد؛ این باور که برنامه‌ریزی بلندمدت دولتی و کنترل استراتژیک بر امور مالی، مزیت‌های بزرگی بر بنیادگرایی بازار نئولیبرال دارد.

ابعاد تحول زیرساختی چین در طول این دوره خارق‌العاده بود. ده‌ها هزار کیلومتر راه‌آهن تندرو در ظرف مدتی اندک بیش از یک دهه احداث شد. سیستم‌های ترانزیت شهری کامل در شهرهای بزرگ سر برآوردند. بندرها، فرودگاه‌ها، پل‌ها، سیستم‌های مخابراتی و زیرساخت‌های انرژی با سرعتی عظیم گسترش یافتند. چین به شکل فزاینده‌ای نه تنها به یک قدرت تولیدی، بلکه به یک پیشگام جهانی در لجستیک (آمادگی و پشتیبانی)، هماهنگی صنعتی، تولید انرژی‌های تجدیدپذیر و ظرفیت ساخت‌وساز در مقیاس کلان تبدیل شد.

کاهش فقر نیز به طرز دراماتیکی شتاب گرفت. فقر مطلق در مقیاسی بی‌بدیل در تاریخ مدرن کاهش یافت. زیرساخت‌های روستایی، برق‌رسانی، دسترسی به بهداشت و درمان، سیستم‌های حمل‌ونقل و توسعه آموزشی به مناطقی گسترش یافتند که از نظر تاریخی در الگوهای پیشین توسعه نامتوازن حاشیه‌ای شده بودند. تا اوایل دهه ۲۰۲۰، دولت چین پس از دهه‌ها کارزارهای هدفمند توسعه، رسماً ریشه‌کنی فقر مطلق روستایی را بر اساس استانداردهای ملی خود اعلام کرد. روایات ضدکمونیستی اغلب تلاش می‌کنند این دستاوردها را صرفاً به سرمایه‌داری نسبت دهند و در عین حال، دولت سوسیالیستی را پدیده‌ای بی‌اهمیت یا مانع‌تراش قلمداد کنند. با این حال، این تفسیر در تبیین این موضوع به لکنت می‌افتد که چرا اصلاحات بازار مشابهی که از طریق

شوکی درمانی نئولیبرالی در دیگر نقاط جهان تحمیل شد، غالباً به جای تحول توسعه‌ای و هماهنگی، به صنعتی‌زدایی، تمرکز قدرت در دست الیگارش‌ها، فقر توده‌ای و فروپاشی اجتماعی انجامید. توسعه چین به شدت تحت تأثیر برنامه‌ریزی دولتی، مالکیت عمومی در بخش‌های استراتژیک، کنترل سرمایه، سیاست‌گذاری صنعتی، هماهنگی زیرساخت‌ها و اقتدار سیاسی متمرکز باقی ماند. سیستم بانکداری به شکل غرقه‌کننده‌ای تحت هدایت دولت ماند. مالکیت زمین همچنان از طریق سیستم‌هایی متمایز از بازارهای کاملاً کالایی‌شده مسکن در غرب به کار خود ادامه داد. برنامه‌های پنج‌ساله به ساختاردهی به اولویت‌های توسعه‌ای بلندمدت تداوم بخشیدند و بخش‌های بزرگ فناوری به جای اتکای صرف به رقابت آزاد و بی‌مهار در بازار، فزاینده‌ای از طریق سرمایه‌گذاری‌های هماهنگ دولتی توسعه یافتند.

این تمایز در دوران شی جین‌پینگ حتی آشکارتر شد. رسانه‌های غربی اغلب شی را در قالب ادبیات اقتدارگرایی و جدا از بافتار مادی و عینی آن به تصویر می‌کشند. با این حال، رهبری شی تا حدی به عنوان پاسخی به تناقضات برآمده از فازهای پیشین خود اصلاحات ظهور کرد: فساد، نابرابری، گسترش سرمایه سوداگرانه، بحران محیط زیست، عدم توازن منطقه‌ای و این هراس که بخش‌هایی از دستگاه حزب-دولت به شکل فزاینده‌ای از مشروعیت سوسیالیستی و اهداف توسعه ملی فاصله می‌گیرند.

کارزار مبارزه با فساد که در دوران شی راه‌اندازی شد، به یکی از بزرگ‌ترین کارزارهای انضباط سیاسی در تاریخ مدرن چین بدل گشت. صدها هزار مقام حکومتی در سطوح مختلف دولت با بازجویی، مجازات یا برکناری مواجه شدند. گفتمان ضدکمونئیستی اغلب این کارزار را به کل به عنوان یک تصفیة جناحی تقلیل می‌دهد و قطعاً مبارزه سیاسی نیز در درون آن وجود داشت؛ اما تقلیل این کارزار صرفاً به مانورهای قدرت در درون ساختار، بحران اجتماعی واقعی‌ای را که فساد پس از دهه‌ها گسترش شتابان بازار در داخل چین ایجاد کرده بود، نادیده می‌انگارد.

دوران شی همچنین نشانگر تأکید مجدد بر انضباط حزبی، انسجام ایدئولوژیک، کاهش فقر، مقررات‌گذاری محیط زیستی، حاکمیت تکنولوژیک و «شکوفایی مشترک» بود. این اولویت‌ها بازتاب‌دهنده درک فزاینده در میان رهبری چین بود؛ این تفکر که نابرابری مهارگسیخته و گسترش سوداگرانه می‌تواند ثبات اجتماعی بلندمدت و همچنین خود مشروعیت سوسیالیستی را تهدید کند. اصطلاح «شکوفایی مشترک» مشخصاً به عنوان تلاشی برای رسیدگی به شکاف‌های رو به گسترش ثروت - که در طول دوره اصلاحات ایجاد شده بود - مطرح شد. فشارهای نظارتی علیه برخی اشکال

سرمایه مالی سوداگرانه، پلتفرم‌های سرمایه‌داری انحصارگرا، صنایع آموزش خصوصی و گسترش بی‌رویه بخش املاک و مستغلات افزایش یافت. شرکت‌های فناوری که قدرت اقتصادی و اجتماعی عظیمی انباشته بودند، به طور فزاینده‌ای با نظارت شدیدتر حزب و مداخله نظارتی روبرو شدند.

این امر بار دیگر چین را از مدل‌های توسعه نئولیبرالی مسلط در بخش اعظم جهان سرمایه‌داری متمایز کرد. در ایالات متحده، شرکت‌های بزرگ فناوری (Big Tech) روزبه‌روز بیشتر با سرمایه مالی، سیستم‌های نظارتی دولتی، قراردادهای نظامی و قدرت پلتفرم‌های انحصاری ادغام می‌شدند و پاسخگویی دموکراتیک نسبتاً محدودی داشتند. در مقابل، با افزایش نگرانی‌ها پیرامون نابرابری، ریسک مالی و وابستگی تکنولوژیک ملی، چین به سمت مقررات‌گذاری سخت‌گیرانه‌تر دولتی و انضباط استراتژیک بر شرکت‌های خصوصی بزرگ حرکت کرد.

حاکمیت تکنولوژیک به یکی دیگر از ویژگی‌های معرف این دوره تبدیل شد. رهبری چین وابستگی به زنجیره‌های تأمین فناوری تحت کنترل غرب را به عنوان یک آسیب‌پذیری استراتژیک بزرگ قلمداد می‌کرد، به‌ویژه با تشدید تنش‌های میان ایالات متحده و چین. از این رو، سرمایه‌گذاری‌های کلان دولتی در زمینه‌های نیمه‌هادی‌ها، هوش مصنوعی، مخابرات، انرژی‌های تجدیدپذیر، خودروهای برقی، رباتیک، هوافضا و تولیدات پیشرفته گسترش یافت.

ابتکار «کمر بند و جاده» (یک کمر بند، یک جاده) جلوه دیگری از نقش جهانی در حال تکامل چین بود. روایات غربی اغلب این ابتکار را صرفاً به عنوان یک توسعه‌طلبی امپریالیستی یا «دیپلماسی تله بدهی» به تصویر می‌کشند. با این حال، این پروژه تا حدی از ظرفیت عظیم صنعتی، تخصص زیرساختی و تمایل چین برای ساخت کریدورهای تجاری جایگزین نشأت می‌گرفت؛ کریدورهایی که در برابر تسلط دریایی ایالات متحده و مهار ژئوپلیتیک غرب آسیب‌پذیری کمتری داشته باشند.

راه‌آهن‌ها، بندرها، بزرگراه‌ها، خطوط لوله، کریدورهای صنعتی و پروژه‌های انرژی در بخش‌های وسیعی از آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین و بخش‌هایی از اروپا از طریق تأمین مالی و مشارکت‌های ساخت‌وساز چین گسترش یافتند. قطعاً تناقضات و عدم تقارن‌هایی در درون این روابط وجود دارد و هر پروژه‌ای به یک اندازه موفق نبوده است، اما تقلیل توتال ابتکار کمر بند و جاده به یک بازتولید استعماری، تفاوت‌های کلان میان تأمین مالی زیرساختی چین و رژیم‌های «تعدیل ساختاری» را که از نظر تاریخی از سوی نهادهای مالی تحت سلطه غرب تحمیل می‌شدند، نادیده می‌گیرد.

ظهور جهانی چین به شکل فزاینده‌ای پیش‌فرض‌های ژئوپلیتیکی را که بر جهان پس از جنگ سرد حاکم بود، متزلزل کرد. برای دهه‌ها، استراتژیست‌های آمریکایی فرض می‌کردند که ادغام در

سرمایه‌داری جهانی، چین را برای همیشه در درون یک نظم بین‌المللی تحت رهبری غرب منقاد خواهد ساخت. در عوض، چین از ادغام جهانی برای ساخت ظرفیت‌های صنعتی، توسعه فناوری، نفوذ مالی، مدرن‌سازی نظامی و اهرم‌های ژئوپلیتیکی استفاده کرد که قادر به چالش مستقیم با هژمونی ایالات متحده بود.

این چرخش، چین را از یک داستان موفقیت توسعه‌ای به رقیب استراتژیک اصلی شناسایی‌شده توسط ایالات متحده تبدیل کرد. جنگ‌های تجاری، محدودیت‌های فناوری، تحریم‌ها، محاصره نظامی، تشدید تبلیغات رسانه‌ای و تلاش‌ها برای مهار پیشرفت‌های تکنولوژیک چین در اواخر دهه ۲۰۱۰ و اوایل دهه ۲۰۲۰ به شدت افزایش یافت. گفتمان سیاسی غرب به شکل فزاینده‌ای چارچوب نگاه خود به چین را تغییر داد و آن را نه به عنوان یک شریک لیبرال در آینده، بلکه به عنوان یک چالش سیستماتیک برای خود سلطه جهانی تحت رهبری ایالات متحده بازتعریف کرد.

با این حال، این تضاد ژئوپلیتیک امر عمیق‌تری را نیز درباره مسیر انقلابی چین آشکار ساخت. حزب کمونیست آن‌طور که بسیاری از تحلیلگران جنگ سرد پیش‌بینی می‌کردند، صرفاً در سرمایه‌داری جهانی ذوب نشده بود. در عوض، چین یک مدل توسعه ترکیبی سوسیالیستی-بازار تولید کرده بود که قادر به ایجاد رشد تولیدی عظیم بود و در عین حال، اقتدار سیاسی متمرکز، برنامه‌ریزی صنعتی بلندمدت و حاکمیت ملی را در خارج از کنترل مستقیم غرب حفظ می‌کرد.

این به معنای آن نیست که چین تمام تناقضات سوسیالیستی را با موفقیت حل کرده است. نابرابری‌های چشمگیری باقی مانده است. مبارزات کارگری ادامه دارد. کارگران مهاجر همچنان با استثمار و شرایط ناپایدار دست‌به‌گریبانند. انباشت سرمایه قشربندی‌های طبقاتی و تنش‌های اجتماعی جدیدی ایجاد کرده است. تناقضات محیط زیستی با وجود گسترش کلان انرژی‌های تجدیدپذیر پابرجا هستند. سوداگری در بخش املاک و ریسک مالی همچنان از دغدغه‌های جاری به شمار می‌روند و نیروهای بازار به ایجاد فشارهایی ادامه می‌دهند که می‌توانند اهداف برابری‌خواهانه و مشروعیت سوسیالیستی را تضعیف کنند.

اما ماتریالیسم تاریخی، انقلاب‌ها را بر اساس فانتزی‌های معطوف به «اصالت بدون تناقض» ارزیابی نمی‌کند؛ بلکه مسیرهای عینی توسعه را در شرایط واقعی تاریخی می‌سنجد. چین قرن بیستم را به عنوان جامعه‌ای نیمه‌مستعمره آغاز کرد که بر اثر سلطه امپریالیستی، بی‌سواد توده‌ای، ارباب‌رعیتی (ملوک‌الطوایفی)، جنگ‌سالاری، قحطی و عقب‌ماندگی تکه‌تکه شده بود. با آغاز قرن بیست و یکم، این کشور به یکی از پیشرفته‌ترین، صنعتی‌ترین و از نظر اقتصادی قدرتمندترین

دولت‌های روی زمین تبدیل شد، در حالی که همچنان توسط یک حزب کمونیست اداره می‌شود که هنوز به طور رسمی مسیر خود را به عنوان توسعه سوسیالیستی تعریف می‌کند. دقیقاً به همین دلیل است که روایت سطحی «عروسک خیمه‌شب‌بازی مسکو» در بررسی‌های تاریخی به این شکل کامل فرو می‌پاشد. مسیر انقلابی چین بارها بر اساس تناقضات رو به تغییر و شرایط توسعه‌ای خود دگرگون شد: انقلاب دهقانی به جای قیام شهری، جنگ طولانی‌مدت توده‌ای به جای تصرف شتابان مراکز صنعتی، سیاست‌گذاری بر اساس خط توده به جای اداره بوروکراتیک و صلب صرف، اصلاحات بازار بدون فروپاشی نئولیبرالی دولت، و ادغام جهانی بدون انقیاد مستقیم در برابر حکمرانی سرمایه‌داری غربی.

انقلاب چین با حفظ مکانیکی تمامی فرم‌های نهادی به ارث رسیده از دوره‌های گذشته زنده نماند؛ و همچنین با تسلیم کامل در برابر سرمایه‌داری نئولیبرال نیز بقای خود را حفظ نکرد. این انقلاب از طریق انطباق مداوم، آزمایشگری استراتژیک، هماهنگی دولتی و مبارزه ایدئولوژیک در بستر شرایط تاریخی به شدت در حال تغییر، در طول بیش از یک قرن توسعه انقلابی دوام آورد. این همان درس عمیق‌تری است که تجربه چین به طور کلی برای سوسیالیسم به همراه دارد. انقلاب‌های سوسیالیستی نقشه‌های ساختاری و ایستایی نیستند که در طول تاریخ به شکلی یکسان تحمیل شوند؛ آن‌ها فرآیندهایی تاریخی هستند که به طور ناهمگون از طریق تناقض، آزمایشگری، عقب‌نشینی، بازسازی و انطباق در درون شرایط مادی مشخص پدیدار می‌شوند. مسیر چین نشان می‌دهد که سوسیالیسم نه با منجمد کردن خود در زمان، بلکه با تکاپوی مداوم برای توسعه نیروهای مولد، حفظ حاکمیت، مدیریت تناقضات طبقاتی و حفظ مشروعیت سیاسی در بطن واقعیت‌های تاریخی در حال تغییر زنده می‌ماند.

کتاب‌شناسی تشریحی و منابعی برای مطالعه بیشتر

آثار زیر شالوده تاریخی، نظری، سیاسی-اقتصادی و تجربی را برای تحلیل این جستار از مسیر انقلابی چین از سال ۱۹۲۱ تا ۲۰۲۶ فراهم می‌آورند. این منابع به این دلیل انتخاب شده‌اند که مستقیماً از استدلال مرکزی جستار پشتیبانی می‌کنند: اینکه چین مدل شوروی را به طور مکانیکی کپی نکرد، بلکه یک مسیر سوسیالیستی مشخص تاریخی را از طریق مبارزه ضدامپریالیستی، انقلاب دهقانی،

ساختاردهی سوسیالیستی، اصلاحات، آزمایشگری در بازار و تلاش‌های مجدد برای منضبط کردن سرمایه تحت رهبری حزب توسعه داد.

مارکسیسم، اندیشه مائو تسه‌تونگ و بومی‌سازی مارکسیسم در چین

نیک نایت، فلسفه مارکسیستی در چین: از چو چوبای تا مائو تسه‌تونگ، ۱۹۲۳-۱۹۴۵*
کتابی ضروری برای درک اینکه چگونه مارکسیست‌های چینی، مارکسیسم را به یک روش انقلابی ریشه‌دار در شرایط چین تبدیل کردند. نایت سیر تکوین فلسفی را از چو چوبای، لی دا و آی سیشی تا مائو تسه‌تونگ دنبال می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه بحث‌ها پیرامون جبرگرایی، عاملیت، تناقض و عمل، به ظهور اندیشه مائو تسه‌تونگ شکل دادند.

مائو تسه‌تونگ، درباره عمل*

متنی کلیدی برای استدلال این جستار مبنی بر اینکه مارکسیسم یک روش است، نه یک نسخه از پیش‌نوشته شده. مائو علیه جزم‌گرایی (دگماتیسم) و تجربه‌گرایی استدلال می‌کند و شناخت را در عمل، پژوهش، مبارزه و دگرگون‌سازی واقعیت ریشه می‌داند.

مائو تسه‌تونگ، درباره تناقض*

اثری محوری برای درک این موضوع که چرا مسیر انقلابی چین باید تناقضات اصلی خود را شناسایی می‌کرد، به جای آنکه از مدل‌های خارجی به شکل مکانیکی کپی‌برداری کند. این متن مستقیماً از رویکرد این جستار در قبال سوسیالیسم چین به عنوان فرآیندی دیالکتیکی که توسط شرایط تاریخی رو به تغییر شکل گرفته، حمایت می‌کند.

اصلاحات ارضی، انقلاب دهقانی و تحول سوسیالیستی در سطح روستا

ویلیام هینتون، فان‌شن: مستندی از انقلاب در یک روستای چینی*

یکی از مهم‌ترین مطالعات تک‌نگاری در سطح روستا درباره اصلاحات ارضی در چین انقلابی. روایت هینتون از روستای «لانگ بو» شواهد عینی و ملموسی را برای تحلیل این جستار از ملوک‌الطوایفی، بسیج دهقانی، مبارزه طبقاتی و پایه‌های اجتماعی مشروعیت انقلابی فراهم می‌سازد.

ویلیام هینتون، «یادداشت‌های پس‌زمینه بر فان‌شن»*

ماده تکمیلی مفیدی که روش کار، تجربه میدانی و بافتار سیاسی هینتون را تبیین می‌کند. این منبع به زمینی کردن رویکرد جستار نسبت به اصلاحات ارضی به عنوان یک تحول اجتماعی زیسته (و نه یک سیاست‌گذاری انتزاعی) کمک می‌کند.

دونگ‌پینگ هان، انقلاب فرهنگی ناشناخته: زندگی و تغییر در یک روستای چینی*

یک اصلاحیه حیاتی بر روایات نخبه‌محور از انقلاب فرهنگی. هان اسناد مربوط به آموزش روستایی، بهداشت و درمان، زیرساخت‌ها، صنایع روستایی، مشارکت سیاسی و تجربه دهقانان عادی را در دوره مائو ثبت و ضبط کرده است.

چین در دوره مائو، انقلاب فرهنگی و ساختاردهی سوسیالیستی

موبو گائو، نبرد برای گذشته چین: مائو و انقلاب فرهنگی*

اثری مهم برای به چالش کشیدن روایت تاریخی مسلط و ضدمائو. گائو استدلال می‌کند که خاطرات نخبگان و روشنفکران شهری به شکل نامتناسبی به حساب‌های جریان اصلی شکل داده‌اند، در حالی که کارگران و دهقانان روستایی اغلب از سوابق تاریخی حذف و پاک شده‌اند.

لین چون، دگرگونی سوسیالیسم چین*

یک مطالعه نظری عمده درباره سوسیالیسم چین از سال ۱۹۴۹ تا دوره اصلاحات. اثر لین به‌ویژه برای تبیین پروژه سوسیالیستی چین به عنوان یک «مدرنیته جایگزین» - که توسط انقلاب، دولت‌سازی، سرمایه‌داری جهانی و تناقضات درونی شکل گرفته - بسیار کارآمد است.

کارن اگلتون، جین سی. اوی، اسکات روزل، آنگ سان و شوئه‌گوانگ ژو، «آیا تغییرات دموگرافیک رشد چین را کند خواهد کرد؟»* / پژوهش‌های مرتبط با نرخ مرگ‌ومیر

منبعی مفید برای درک بافتار جمعیت‌شناختی که البته بهتر است دوشادوش پژوهش‌های مستقیم مربوط به سلامت در دوره مائو (که در ادامه آمده) مطالعه شود. این اثر به جانمایی تغییرات بلندمدت جمعیت، سلامت و توسعه در بستر دگرگونی کلان چین کمک می‌کند.

کارن اس. بابیارز و دیگران، «کاوشی در کاهش نرخ مرگ‌ومیر چین در دوره مائو: یک تحلیل

استانی، ۱۹۵۰-۱۹۸۰»*

یک مطالعه تجربی و کلیدی که نشان می‌دهد چین در فاصله سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰، یکی از سریع‌ترین افزایش‌های مستمر در شاخص امید به زندگی را در تاریخ مکتوب جهانی تجربه کرده است. این پژوهش پشتیبان مدعای جستار مبنی بر دستاوردهای عظیم چین در حوزه سلامت عمومی در دوره مائو، آن هم با وجود فقر و انزوای بین‌المللی است.

یانگ سوب لی، «نقطه عطف سلامت عمومی روستایی چین در دوره انقلاب فرهنگی: پزشکان پابرهنه»*

اثری مهم برای بحث جستار پیرامون «پزشکان پابرهنه» و گسترش نظام سلامت در روستاها. این مقاله تبیین می‌کند که چگونه سیاست‌گذاری سلامت عمومی در دوره مائو تلاش داشت تا منابع پزشکی را به نفع مناطق روستایی بازتوزیع کند.

منثلی ریویو (Monthly Review)، «سلامت و مراقبت‌های بهداشتی چین در "عصر نوین"»* منبعی سودمند برای پیوند دادن دستاوردهای بهداشتی دوره مائو به تناقضات بهداشتی معاصر. این مقاله به افزایش چشمگیر امید به زندگی اشاره دارد و به قرار دادن توسعه سلامت چین در یک چارچوب سیاسی-اقتصادی سوسیالیستی کمک می‌کند.

اصلاحات و گشایش اقتصادی، واسازی کمون‌ها و توسعه بازار سوسیالیستی ژون شو، از کمون تا سرمایه‌داری: چگونه دهقانان چین کشاورزی جمعی را از دست دادند و به فقر شهری رسیدند*

یک نقد مارکسیستی به فرآیند واسازی کمون‌ها و تحولات روستایی در عصر اصلاحات. این کتاب برای تبیین متناقض دوره «اصلاحات و گشایش اقتصادی» در جستار مفید است: نیروهای مولد گسترش یافتند، اما نهادهای جمعی روستایی تضعیف شدند و نابرابری‌های جدیدی سر برآوردند. کریستوفر مارکیس و کونیوان چیائو، مائو و بازارها: ریشه‌های کمونیستی بنگاه‌های اقتصادی چین*

اثری ارزشمند برای نشان دادن این واقعیت که موفقیت اقتصادی چین پس از سال ۱۹۷۸ حاصل گسست کامل از سوسیالیسم دوره مائو نبود. این کتاب استدلال می‌کند که نهادها، ایدئولوژی، کارزارها و فرم‌های سازمانی دوره مائو همچنان به شکل‌دهی به بنگاه‌ها و توسعه چین ادامه دادند. دنگ شیائوپینگ، گزیده آثار دنگ شیائوپینگ*

مادهٔ متنی و منبع اولیه برای درک مبانی نظری اصلاحات و گشایش اقتصادی، مدرنیزاسیون، توسعهٔ نیروهای مولد و این استدلال که چین همچنان در «مرحلهٔ اولیهٔ سوسیالیسم» قرار دارد. بانک جهانی، «خارج کردن ۸۰۰ میلیون نفر از فقر»*

یک منبع تجربی که کاهش فقر مطلق در چین را از زمان آغاز اصلاحات و گشایش اقتصادی مستند می‌کند. این اثر برای مستدل کردن مدعای جستار مبنی بر تحقق کاهش فقر در مقیاسی بی‌بدیل در تاریخ مدرن بسیار مفید است.

بانک جهانی و مرکز پژوهش‌های توسعه در شورای دولتی، چهار دهه کاهش فقر در چین* یک گزارش تجربی کلان دربارهٔ کاهش فقر در چین، سیاست‌های اصلاحی، تحولات روستایی و استراتژی توسعهٔ دولت‌محور. این منبع به‌ویژه برای بخش‌های مربوط به اصلاحات و گشایش، کاهش فقر و نقش ظرفیت دولت کارآمد است.

دوران شی، شکوفایی مشترک، فقرزدایی و حاکمیت تکنولوژیک

دفتر اطلاعات شورای دولتی، فقرزدایی: تجربه و سهم چین*

یک منبع اولیه که خط‌مشی کارزار هدفمند چین برای فقرزدایی را ترسیم می‌کند، از جمله ادعای رسمی مبنی بر اینکه فقر مطلق روستایی تا سال ۲۰۲۰ ریشه‌کن شده است. این اثر برای تبیین مفهوم شکوفایی مشترک و امحای فقر سازمان‌یافته توسط دولت کاربرد دارد.

دفتر اطلاعات شورای دولتی، «شبکهٔ ریلی چین در سال ۲۰۲۴ نیز به شکستن رکوردها ادامه داد»* یک منبع تجربی مفید برای بررسی ساختار زیرساختی چین. این گزارش اشاره دارد که شبکهٔ ریلی چین تا پایان سال ۲۰۲۴ به ۱۶۲ هزار کیلومتر رسیده که شامل ۴۸ هزار کیلومتر راه‌آهن تندرو است.

آژانس بین‌المللی انرژی، نقشهٔ راه بخش انرژی برای کربن‌خنثی شدن در چین* اثری مهم برای بحث جستار پیرامون «تمدن اکولوژیک»، برنامه‌ریزی انرژی پاک و گذار بلندمدت و دولت‌محور در حوزهٔ انرژی. این آژانس مسیر چین به سوی به صفر رساندن خالص آلاینده‌های کربنی و نقش مسلط گسترش انرژی‌های تجدیدپذیر را بررسی می‌کند.

آژانس بین‌المللی انرژی، چشم‌انداز جهانی خودروهای برقی ۲۰۲۳*

منبعی مفید برای مستندسازی نقش محوری چین در بازارهای خودروهای الکتریکی و تقاضای باتری. این اثر از رویکرد جستار نسبت به ارتقای تکنولوژیک، سیاست صنعتی و ظرفیت تولید انرژی‌های پاک در چین پشتیبانی می‌کند.

فدراسیون بین‌المللی رباتیک، رباتیک جهان ۲۰۲۴: ربات‌های صنعتی – خلاصه مدیریتی*
یک منبع تجربی سودمند برای بررسی اتوماسیون صنعتی و ارتقای تکنولوژیک چین. این اثر پشتیبان این مدعای جستار است که چین به یک قدرت بزرگ در تولید پیشرفته و رباتیک تبدیل شده است.

ژانگ ویوی، موج چینی: ظهور یک دولت-تمدن*

کتابی مفید برای درک رویکرد خود چین به مفهوم «دولت-تمدن»، نقد عام‌گرایی غربی و تأکید بر توازن میان قدرت سیاسی، اجتماعی و سرمایه در سایه حکمرانی چینی.

امپریالیسم، توسعه نامتوازن و اقتصاد سیاسی جنوب جهانی

سمیر امین، گسست: به سوی یک جهان چندمرکزی*

اثری بنیادین برای درک این موضوع که چرا توسعه در جنوب جهانی نمی‌تواند صرفاً از مسیر نسخه‌پیچی‌شده هسته سرمایه‌داری تبعیت کند. این کتاب برای تبیین تلاش چین جهت حفظ حاکمیت خود در عین تعامل با سیستم سرمایه‌داری جهانی کارآمد است.

اوتسا پاتنایک و پرابهات پاتنایک، نظریه‌ای درباره امپریالیسم*

کتابی ضروری برای تحلیل امپریالیسم، استخراج کالاهای استوایی و روابط نامتناسب میان شمال و جنوب جهانی. این اثر از چارچوب کلان جستار پیرامون عقب‌ماندگی، وابستگی و توسعه سوسیالیستی ضدامپریالیستی حمایت می‌کند.

جان اسمیت، امپریالیسم در قرن بیست و یکم*

اثری مهم برای درک آربیتراژ جهانی نیروی کار (بهره‌کشی از تفاوت دستمزدها)، استثمار مضاعف و ساختار امپریالیسم معاصر. این کتاب برای تفسیر فرآیند ادغام چین در زنجیره‌های تولید جهانی و تلاش این کشور برای عبور از وابستگی به تولیدات کم‌ارزش مفید است.

والتر رادنی، اروپا چگونه آفریقا را عقب‌مانده نگه داشت*

اگرچه تمرکز این کتاب بر آفریقا است، اما روش رادنی برای درک عقب‌ماندگی استعماری به عنوان یک فرآیند تاریخی ناشی از استخراج امپریالیستی، بسیار راهگشاست. چارچوب نظری او به جانمایی وضعیت نیمه‌مستعمره چین در بافتار تاریخ کلان‌تر جنوب جهانی کمک می‌کند.

چندقطبی‌گرایی، امپریالیسم حاد و نظم جهانی معاصر

مؤسسه پژوهش‌های اجتماعی تریکانتینتال، امپریالیسم حاد: مرحله نوین، خطرناک و رو به انحطاط*

منبعی مفید برای جانمایی ظهور چین در بستر بحران کلان‌تر امپریالیسم تحت رهبری ایالات متحده، گسترش ناتو، محاصره نظامی، رژیم‌های تحریمی و ساختار در حال تغییر قدرت جهانی.

مؤسسه تریکانتینتال، نگاهی به افق چین*

منبعی سودمند با نگرش جنوب جهانی برای درک کاهش فقر در چین، توسعه سوسیالیستی، جایگاه بین‌المللی و اهمیت ژئوپلیتیک این کشور در خارج از چارچوب‌های متعارف و لیبرال غربی.

یادداشت پایانی

این آثار لزوماً همگی با یکدیگر هم‌رای و هم‌عقیده نیستند؛ برخی به شکلی قدرتمندانه‌تر از سوسیالیسم دوره مائو دفاع می‌کنند، برخی بر تناقضات دوران اصلاحات پای می‌فشارند، برخی دیگر داده‌های تجربی را بدون اتخاذ یک چارچوب سوسیالیستی ارائه می‌دهند و گروهی نیز چین را در بستر امپریالیسم جهانی و چندقطبی‌گرایی تحلیل می‌کنند. ارزش این منابع در این است که در کنار یکدیگر، امکان مطالعه مسیر انقلابی چین را به شکلی تاریخی و فراتر از اسطوره‌سازی‌ها فراهم

می‌آورند: به عنوان فرآیندی صدساله از مبارزه ضدامپریالیستی، انقلاب ارضی، ساختاردهی سوسیالیستی، اصلاحات، تناقض، توسعه فناوری و هم‌اوردی مداوم بر سر آینده سوسیالیسم.